

پیامد سیاسی خصوصی‌سازی

محمد مالجو



با عنایت به ساخت سیاسی در ایران که قواعد ایدئولوژیک مشخصی را برای ورود به جرگه‌ی نخبگان از جمله نخبگان اقتصادی مقرر می‌دارد، هر نوع اجرای سیاست خصوصی‌سازی که درصدد انتقال دارایی‌های دولتی به بخش‌های غیردولتی است ضرورتاً به تقویت فزاینده‌ی هسته‌ی اصلی قدرت می‌انجامد.

تارنمای الف در ابتدای دهه‌ی نود شمسی و در آستانه‌ی ششمین سال از دوره‌ی حاکمیت دولت احمدی‌نژاد نوشت: «فصل جدیدی از تقسیمات اقتصادی از حیث مالکیت و مدیریت در حال شکل‌گیری است... با افزایش نقش نیمه‌دولتی و شبه‌دولتی‌ها که ظاهر خصوصی دارند... وزن و تناسب قدرت در کشور به هم میریزد... نوعی قدرت اقتصادی در حال شکل‌گیری است که به‌سادگی در قدرت سیاسی و نظامات اجتماعی دست‌اندازی می‌کند... با این مدل کم‌کم نحوه‌ی توزیع قدرت سیاسی نیز تغییر می‌کند. منشأ قدرت از ناحیه‌ای خواهد شد که نه نظارت‌پذیر است و نه دموکراتیک.» عنوان مطلب کاملاً محتوای نوشته را بازتاب می‌داد: «دیکتاتوری شبه‌دولتی‌ها چگونه شکل می‌گیرد؟»

تحلیل تارنمای الف با دست‌کم یک دهه عقب‌افتادگی از تکوین واقعیتی که درصدد تبیین شکل‌گیری‌اش بود به پیامد سیاسی خصوصی‌سازی گسترده‌ای اشاره داشت که از ابتدای دهه‌ی هفتاد شمسی با دولت به‌اصطلاح -سازندگی آغاز شده و طی اولین نیمه‌ی دهه‌ی هشتاد شمسی با دولت به‌اصطلاح اصلاحات استمرار یافته و طی دومین نیمه‌ی همین دهه با دولت های نهم و دهم به شتابی فزاینده دست یافته بود. در همان سال‌هایی که اقتصاددانان بازارگرا و جناح‌های دموکراسی‌خواه اصلاح‌طلب از سیاست خصوصی‌سازی با حرارت دفاع می‌کردند، صداها‌ی کم‌شمار و بی‌طنینی بودند که در فضایی زیر سیطره‌ی تب بازار آزاد به‌روشنی وضعیت سیاسی امروز را پیش‌بینی می‌کردند: نتیجه‌ی سیاست خصوصی‌سازی در ساختار سیاسی ایران عبارت خواهد بود از شکل‌گیری انحصارهایی در بطن هسته‌ی سخت قدرت و ازاین‌رو تغییر فزاینده‌ی توازن قوای سیاسی به زیان موج دموکراسی‌خواهی.

صدایی که شنیده نشد

در ۲۷ فروردین سال ۱۳۸۱، یک دهه پس از آغاز سیاست خصوصی‌سازی و یک دهه پیش از شتاب‌گیری‌اش، در روزنامه‌ی اصلاح‌طلب بنیان چنین مدعی شدم: «نظر به مناسبات خاص میان حوزه‌ی قدرت و حوزه‌ی ثروت در ایران دهه‌های اخیر، چنین می‌نماید که خصوصی‌سازی احتمالاً از جمله به تقویت فزاینده‌تر قدرت مخالفان حقوق مدنی و سیاسی شهروندان نیز بینجامد و از این‌رو بسا که مطالبه‌ی آزادی بیان و اندیشه و حق -مشارکت شهروندان در اعمال قدرت سیاسی را غیرمستقیم هر چه دیرباب‌تر سازد.»

این نتیجه را از چند مقدمه استنتاج کرده بودم: «یکم،... خصوصی‌سازی پدیده‌ای عمیقاً سیاسی است، پدیده‌ای سازمان‌دهی‌شده از بالا که هدفش عبارت است از بازآرایی نهادهای مختلف جامعه به قصد مقدم‌شمردن منافع و مصالح برخی گروه‌ها بر منافع و مصالح گروه‌های دیگر. دوم،... خصوصی‌سازی در هر جامعه‌ای که پیاده شود متناسب با ساختارهای اجتماعی و اقتصادی و سیاسی آن جامعه به شکل خاصی می‌انجامد که هم به قدرت و برنامه‌های سیاسی و ایده‌های پیاده‌کنندگان بستگی دارد و هم به تاریخ و فرهنگ و سنت و شکل‌بندی‌های سیاسی و ایدئولوژیک جامعه‌ی مربوطه... سوم، قاعده‌ی جابه‌جایی نخبگان در جامعه از اهم این عوامل است که ... جزء لاینفک فرهنگ سیاسی نظام سیاسی مستقر در ایران بوده است... بر طبق قاعده‌ی ایدئولوژیک جابه‌جایی نخبگان، «آن کسانی در زمره‌ی نخبگان جامعه قرار خواهند گرفت و از امکاناتی برای ورود به جرگه‌ی نخبگان جامعه برخوردار خواهند شد که همسو و همراه با ایدئولوژی انقلابی بوده و در دفاع از آن فعالیت کنند»... این قاعده البته بیشترین ضمانت اجرا را در عرصه‌ی سیاسی داشته است... مَهر این قاعده، گیرم کم‌رنگ‌تر، بر سایر پهنه‌های زندگی ایرانی نیز خورده است، محض نمونه بر بدنه‌ی اداری و بدنه‌ی دانشگاهی از صدر تا ذیل... چهارم، قاعده‌ی جابه‌جایی نخبگان... در عرصه‌ی زندگی اقتصادی نیز مصداق دارد... پنجم، متعاقب تحولات عرصه‌ی سیاسی از دوم خرداد بدین سو، قدرت سیاسی بخشی از نیروهای سیاسی در بدنه‌ی دموکراتیک نظام سیاسی رو به افول گذارده است. این بخش از نیروهای سیاسی اتفاقاً همان نیروهایی هستند که برای بهره‌گیری تمام و کمال از قاعده‌ی ایدئولوژیک جابه‌جایی نخبگان در عرصه‌ی اقتصادی بیشترین استعداد را دارند و از این‌رو می‌توانند افول قدرت سیاسی از کفرفته را... از رهگذر سیاست خصوصی‌سازی با تحصیل قدرت اقتصادی بیش از پیش بازسازی کنند و سوای امکانات اقتصادی چشمگیری -که به مدد بخش‌های غیرانتخابی بدنه‌ی سیاسی در اختیار دارند عرصه‌های جدیدتری را نیز در فعالیت‌های اقتصادی از آن خود کنند، فارغ

از حداقل نظارت‌های بالفعل یا بالقوه‌ای که به‌هرحال در بخش دولتی تصویرپذیر است. ششم، ... فرایند خصوصی‌سازی در عرصه اقتصاد به‌واقع میدان مساعدی از جمله برای تقویت فزاینده قدرت اقتصادی جریان صداصلحات است.» تب تند طرفداران بازار آزاد مطلقاً گوشه برای شنیدن صداهای مخالفخوان باقی نگذاشته بود.

تقویت هسته‌ی سخت قدرت در نظام سیاسی مستقر

گزارش مفصلی تحت عنوان «بررسی مشارکت بخش‌های نظام اقتصادی در فرایند خصوصی‌سازی در ایران طی سال‌های ۱۳۸۰ تا ۱۳۹۰: با تأکید بر جایگاه بخش خصوصی واقعی» که به سفارش اتاق بازرگانی و صنایع و معادن ایران و زیر نظر عباس آخوندی در سال ۱۳۹۱ منتشر شد مهم‌ترین مؤید تجربی برای درستی همان صداهای بی‌طینتی است که یک دهه پیش درباره‌ی پیامد سیاسی خصوصی‌سازی هشدار داده بودند. بر طبق این گزارش، مجموع ارزش واگذاری سهام دولتی طی حفاصل سال‌های ۱۳۷۰ تا ۱۳۸۰ بالغ بر ۸۳۲۹ میلیارد ریال بوده است که حدود ۷۸ درصد از این مبلغ از مجرای بورس و حدود ۹ درصد از طریق مزایده و حدود ۱۳ درصد نیز از طریق مذاکره واگذار شده بود. چنین فرایندی در دهه‌ی هشتاد -رو به اوج گذاشت. مجموع ارزش واگذاری سهام دولتی طی حفاصل سال‌های ۱۳۸۰ تا ۱۳۹۰ بالغ بر ۹۹۱۲۳۹ میلیارد ریال بوده است که حدود ۳۴ درصد از این مبلغ از مجرای بورس و فرابورس و مزایده و مذاکره و حدود ۳۴ درصد از طریق سهام عدالت و حدود ۳۲ درصد نیز از طریق رد دیون واگذار شده بود. ابعاد خصوصی‌سازی در دهه‌ی هشتاد حدوداً ۱۱۹ برابر از دهه‌ی هفتاد بزرگ‌تر بوده است. بررسی‌های تفصیلی گزارش اتاق بازرگانی نشان می‌دهد مهم‌ترین برنده‌ی خصوصی‌سازی‌های گسترده‌ی دهه‌ی هشتاد در حقیقت بخش عمومی غیردولتی، نهادهای نظامی و انتظامی، بنیادهای عام‌المنفعه‌ی مذهبی و فرهنگی و علمی، و نهادهای -حکومتی و انقلابی بوده‌اند. از باب نمونه، حدود ۴۷ درصد از واگذاری‌هایی که به شیوه‌ی رد دیون در دهه‌ی هشتاد به عمل آمده به این مجموعه‌ها تعلق یافته است. بخش قریب به اتفاق این دسته از موجودیت‌های اقتصادی کاملاً به کلیت هسته‌ی سخت قدرت در نظام جمهوری اسلامی ایران تعلق دارند. چند نمونه به دست می‌دهم.

از بخش عمومی غیردولتی آغاز می‌کنم. بر اساس آخرین مصوبات قانونی تا پایان سال ۱۳۸۷ برخی از مهم‌ترین نهادهای بخش عمومی غیردولتی عبارت بوده‌اند از بنیاد مستضعفان و جانبازان، کمیته‌ی امداد امام خمینی، بنیاد شهید انقلاب اسلامی، بنیاد مسکن انقلاب اسلامی، بنیاد پانزده خرداد، سازمان تبلیغات اسلامی، مؤسسه‌ی جهاد نصر، مؤسسه‌ی

جهاد استقلال، مؤسسه جهاد دانشگاهی، مؤسسه جهاد توسعه، شورای هماهنگی تبلیغات اسلامی، و کتابخانه آیت الله مرعشی.

نهادهای نظامی و انتظامی مشتملاند بر سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، نیروی مقاومت بسیج، نیروی انتظامی جمهوری اسلامی ایران با انبوهی از مؤسسات مالی و اعتباری و بانکها و شرکتهای سرمایه‌گذاری و شرکت‌های پیمانکاری و سایر شرکتهای تابعه‌شان نظیر قرارگاه سازندگی خاتم‌الانبیا، بنیاد تعاون سپاه، بنیاد تعاون ناجا، مؤسسه مالی و اعتباری مهر، شرکت سرمایه‌گذاری توسعه اعتماد، شرکت شهریار -مهرستان، شرکت ناجی غرب، شرکت سرمایه‌گذاری مهرگان، شرکت سرمایه‌گذاری مهر اقتصاد ایران، مؤسسه پس‌انداز و قرض‌الحسنه قوامین، بانک انصار و غیره.

شاخص‌ترین نهادهای عام‌المنفعه نیز عبارت هستند از آستان قدس رضوی، آستان حضرت معصومه، بنیاد فرهنگی مصلی‌نژاد، بنیاد بارانداز، بنیاد علوی، مؤسسه خیریه علی و حسین همدانیان، مؤسسه خیریه بیت‌الرضا، مؤسسه درمانی و بهداشتی موسوی، بنیاد خیریه ۲۲ بهمن، بنیاد رفاه مسلمین، مؤسسه جامعه الامام صادق، بنیاد دینی و فرهنگی صدوق بزرگ، و غیره.

استمرار سیاست خصوصی‌سازی

تحلیل‌های متنوع و فراوانی درباره‌ی بن‌بست دموکراسی نوپای دوم خرداد و شکست سیاسی جنبش سبز طی سال‌های اخیر عرضه شده است اما هنوز پژوهشی درباره‌ی سلسله‌شکست‌های سیاسی نیروهای اصلاح‌طلب در پرتو پیامدهای سیاسی اجرای سیاست خصوصی‌سازی و تغییر حاصله در توازن قوا میان نیروهای سیاسی حاضر در صحنه سیاست رسمی ایران به عمل نیامده است.

این عدم توازن به زیان نیروهای اصلاح‌طلب کماکان برقرار است. از قضا همین عدم توازن است که آخرین پرده از جریان خصوصی‌سازی در سال ۱۳۹۲ را کماکان به نفع خصوصی‌سازی در راستای منافع هسته‌ی سخت قدرت شکل داده است. دولت دهم در آخرین سال حاکمیت خود دوباره درآمدهای عظیم حاصل از واگذاری دارایی‌های دولتی را در بودجه‌ی سال ۱۳۹۲ گنجانده بود. مجلس شورای اسلامی نیز بر فروش ۳۷ هزار میلیارد تومان از سهام شرکتهای دولتی در بودجه‌ی ۱۳۹۲ مهر تأیید زده بود. نهایتاً شورای نگهبان نیز مصوبه‌ی دولت و مجلس برای خصوصی‌سازی‌های گسترده را تأیید کرده بود. دولت یازدهم در اوایل آبان ۱۳۹۲ به این

نتیجه رسید که امکان فروش ۳۷ هزار میلیارد تومان از سهام شرکت‌های دولتی با ماهیت خصوصی‌سازی «واقعی» وجود ندارد و از این‌رو درصدد حذف ماده‌ی قانونی مرتبط با این فروش در اصلاحیه‌ی بودجه‌ی ۱۳۹۲ برآمد. اما مجلس قانون‌گذار در هشتم آبان با خواسته‌ی دولت مخالفت کرد و نه فقط حذف این تبصره از قانون بودجه را نپذیرفت بلکه حتی به پیشنهاد دولت مبنی بر کاهش فروش سهام به میزان پنج هزار میلیارد تومان نیز تن نداد. نهایتاً فروش ۲۵ هزار میلیارد تومان سهام شرکت‌های دولتی به تأیید نهایی مجلس رسید.

واگذاری‌های گسترده‌ی دارایی‌های دولتی به بخش عمومی غیردولتی و نهادهای نظامی و انتظامی و بنیادهای عام‌المنفعه‌ی مذهبی و فرهنگی و علمی و نهادهای حکومتی و انقلابی در دولت یازدهم نیز کماکان ادامه دارد. تغییر توازن قوا میان نیروهای سیاسی حاضر در صحنه نیز کماکان به نفع هسته‌ی سخت قدرت با شتابی بیش از پیش ادامه دارد. استدلالی که متجاوز از یک دهه پیش در نقد سیاست خصوصی‌سازی ارائه شده بود در وضعیت کنونی با قوت به‌مراتب بیشتری معتبر است: با عنایت به ساخت سیاسی در ایران که قواعد ایدئولوژیک مشخصی را برای ورود به جرگه‌ی نخبگان از جمله نخبگان اقتصادی مقرر می‌دارد، هر نوع اجرای سیاست خصوصی‌سازی که درصدد انتقال دارایی‌های دولتی به بخش‌های غیردولتی است ضرورتاً به تقویت فزاینده‌ی هسته‌ی اصلی قدرت می‌انجامد.

برگرفته از تارنمای [www.iranpress.com](#)

دولت روحانی و سیاست اپوزیسیون

محمد اعظمی

مبارزه ما، اپوزیسیون دموکرات مدافع جدائی دین از دولت، معطوف است به استقرار دموکراسی، که از طریق عبور از جمهوری اسلامی دست یافتنی است. برای رسیدن به این هدف اهمیت دارد با صراحت از هر گامی که به سوی مردم برداشته شود استقبال کنیم و با هر اقدام و سیاست متضاد با منافع مردم، مبارزه کنیم.

حسن روحانی با وعده حل بحران اتمی و به حرکت درآوردن چرخ اقتصاد از طریق کاستن از دامنه تحریمها و باز کردن نسبی فضای سیاسی، در یک انتخابات غیردموکراتیک و غیر آزاد با رای مردم به قدرت رسید. نوع نگاه او به مناسبات جهانی، در چارچوب نظرات و سیاست های رفسنجانی قرار دارد و اولویت نخست برنامه اش نیز، حل بحران اتمی و به حرکت در آوردن چرخ اقتصاد است، که در این زمینه امروز، جریانات قدرتمندی در داخل کشور با او همگام اند. جدا از اصلاح طلبان و کارگزاران، بخش نیرومندی از روحانیون سنتی و بازار و اقشار متوسط شهری، با این خواست توافق دارند. از نوروز سال گذشته خامنه ای نیز تغییر جهت داد (۱) و سیاستش در رابطه با آمریکا چرخید و به سمت حل بحران اتمی، که کلید کاهش دامنه تحریمهاست، متمایل شد. این چرخش با تردیدهای نیز همراه بوده است. عوامل متعددی می تواند دامنه این تردیدها را تشدید یا کمرنگ نماید. سالها بر طبل یک برنامه اتمی غیرشفاف و دشمنی با غرب و آمریکا کوبیدن، نیروی معینی را جلب می کند. تغییر سیاست، آن نیرو را بحرانی و مساله دار خواهد نمود. افزون بر این اختلافات و کشمکش نیروهای درون قدرت برای حرکت به سوی مذاکره با آمریکا و غرب، نیروی ماند تولید می کند. برخی شل و سفت کردن ها و کلی گوئی های خامنه ای در این دوره، تحت تاثیر این عوامل بوده است. جریان مخالف خط عادی سازی رابطه با غرب، عمدتا در سپاه و ارگانهای اطلاعاتی و امنیتی و در خود "بیت" لانه دارند. این جریان از تحریم سود هنگفتی به جیب زده و بازار قاچاق را در دست دارد. خامنه ای پایگاه و تکیه گاهش روی این نیرو است. از این نیرو تاثیر می پذیرد و از آن پشتیبانی می کند. اما چون در موقعیت رهبر نظام قرار دارد، ناگزیر است برای حفظ و تداوم نظام، چشم بر واقعیات پیرامون خود نبندد و به برخی الزامات ادامه حکومت خود تن دهد. او در اثر فشار تحریمها و احتمال بروز جنگ و شورش مردم، پس از سالها سرسختی، به این نتیجه رسید که ادامه آن سیاست، ممکن نیست. او می خواهد سکاندار و همه کاره این چرخش سیاسی باشد و از سوی دیگر چون از فشار و نارضایتی امنیتی ها و سپاه متاثر است، نه می خواهد و نه میتواند سیاستی روشن و بدون تزلزل داشته باشد. به اجبار و بسته به شدت فشار، مواضعش دستخوش نوسان می شود. برای خروج از این وضع دشوار، به کلی گوئی روی آورده تا قدرت مانور داشته باشد. پشتیبانی از سیاست خارجی دولت روحانی و همزمان انتقاد از برخی اقدامات آن، از نمونه هایی است که بیانگر چارچوب واقعیت کنونی خامنه ای است.

در عرصه سیاستهای داخلی، به نظر می رسد روحانی خود مایل به پیشبرد سیاست معتدل تری است. دامنه آن می تواند تا حد آزادی زندانیان سیاسی جنبش سبز هم کشیده شود. اما اجرای چنین سیاستی با موانع و دشواری های مهمی روبرو است. اگر در عرصه سیاست خارجی در مجموع جریانات نیرومندی با روحانی هم رای اند، در عرصه سیاست داخلی، نه تنها این هم اندیشی وجود ندارد، بلکه نیروی ماند، قدرت زیادی در درون حکومت دارد. برآیند و تعادل قوا در میان آنها فعلا به آزادی محدود بخشی از زندانیان سیاسی، اجازه فعالیت و انتشار به برخی از روزنامه ها و فشار کمتر به روزنامه نگاران، فعال شدن نسبی گروههای اجتماعی و طرح مطالبات آنها انجامیده است. همزمان تلاش هایی برای ادامه اعدامها و تهدید فعالان سیاسی با هدف ایجاد ترس در جامعه به چشم می خورد. از ترکیب کابینه کاملاً می توان تعادل قوا و گرایشات درونی حکومت را دریافت. در دولت روحانی طیف های مختلف و گرایشات متفاوت درون نظام، از محافظه کاران تا کارگزاران و اصلاح طلبان میانه، حضور دارند. وزارتخانه هایی که به امر اقتصاد و روابط خارجی مربوط است همه با قول های انتخاباتی و سیاست مورد پذیرش روحانی، همخوان هستند. اما در مسائلی که به اداره امور سیاسی مربوط است نه تنها وزرای او با نظرات اعلام شده اش چندان توافق ندارند، بعضاً نیز نظیر قرار دادن پورمحمدی در راس وزارت دادگستری، صد و هشتاد درجه با وعده های انتخاباتی او مغایرند. تن دادن روحانی به فشارهای درونی، بیانگر این است که در همین شروع کار، او نظر و احساسات رای دهندگانی را که برای تغییر و بازشدن فضای سیاسی به صندوق ها روی آوردند، نادیده گرفت. همچنین با حذف زنان از وزارت در کابینه اش -نیمی از جمعیت کشور- نشان داد در چارچوب همین حکومت نیز نمی خواهد و یا نمی تواند به تمایل دستگاه ولایت و روحانیت کم توجهی نشان دهد.

برای داشتن درکی از امکانات و محدودیت های ایجاد شده در بالا و شناخت چشم انداز جامعه پس از انتخابات، خلاصه خود را فقط در چنبره کارهای انجام شده و یا وعده های فراموش شده روحانی طی دو ماهه اخیر گرفتار کنیم. نگاه به عملکرد او برای اتخاذ سیاست هر چند بسیار مهم است، اما کافی نیست. در ورای این اقدامات، آنچه که اهمیت دارد و می بایست در مرکز توجه ما قرار گیرد فضائی است که پس از انتخابات ایجاد شده است. همان فضائی که مردم را با رقص و پایکوبی به خیابانها کشاند، سینماگران را تشویق کرد تا برای خواسته های خود حرکت کنند، نویسندگان را امیدوار نمود تا علیه سانسور بسیج شوند و ... همگی بستری است که خارج از اراده حاکمان،

امکان حرکت ایجاد می کند. توجه داشته باشیم که این فضا را نه روحانی و دولت او، که حرکت معنا دار مردم به جمهوری اسلامی تحمیل و بر جامعه حاکم نموده است. هم می شود برای پیشرفت مبارزه از این فضا بهره گرفت و هم می توان با سیاستهای منفعلانه و دنباله روانه، فرصت سوزی نمود و یاس را گسترش داد. بی جهت نیست که مقامات امنیتی دست به کار شده اند تا با ایجاد ترس فضا را تحت کنترل خود درآورده، آن را بسته نگاهدارند. بعید نیست اقداماتی مشابه قتل های زنجیره ای نویسندگان و .. در برنامه داشته باشند. اقداماتی که اگر هم خامنه ای امروز -به دلایلی- با آن مخالف باشد، نتواند علیه آن موضع گیری کند. شعارهای تند ضد آمریکائی که این روزها دوباره جان گرفته و پوشاندن شهر با بنرهای ضد آمریکائی و علیه مذاکره، همه اقداماتی است برای خرابکاری در روندی که پیرامون عادی سازی با غرب در جریان است.

اهمیت مکث روی این فضا، توجه به چشم اندازی است که برای تشدید فعالیت و کمک به جنبش های مدنی مهم اند. نباید گذاشت این فضا سرد و منجمد شود. بخشی از مردم که برای تغییر به پای صندوق ها شتافتند همراه نیروئی که خواست تغییر را با رویگردانی از این انتخابات غیردموکراتیک دنبال کردند، امروز برای طرح مطالبات خود و مبارزه برای تحقق آن با همدیگر متحد و همراهند. این نیرو هم آفریننده این فضا بوده و هم اگر فعالانه وارد میدان شود می تواند از آن برای پیشرفت مبارزه و عقب نشاندن استبداد بیشترین بهره را برد.

کدام چشم انداز؟

چشم انداز آینده جامعه با چگونگی حرکت نیروهای سیاسی و جامعه مدنی پیوند دارد. امروز پیرامون برنامه اتمی و حل مساله تحریم ها در درون نیروهای راست افراطی به رهبری خامنه ای تفاوت بروز کرده است. اما در زمینه مسائل سیاسی، حدودا هم نظری وجود دارد. این تفاوت از جایگاه آنها در قدرت سیاسی نشات می گیرد. هر چند هنوز آنچنان وسعت نگرفته و مابه ازاء عملی پیدا نکرده است که بتوان آنها را کاملا متفاوت ارزیابی نمود. کماکان در راس تمامی ارگان های غیر انتخابی، راست ترین و افراطی ترین نیرو از جانب "رهبر" گماشته می شوند. کسانی که در توهم اصلاح رفتار خامنه ای این روزها جان گرفته اند و راست افراطی را از خامنه ای جدا می دانند، توضیح نمی دهند که چرا نهادهای وابسته به "رهبر" و نیروهای موثر آنها نظیر شورای نگهبان، ارگانهای امنیتی، سپاه و بسیج، انصار حزب

اله، کیهان، بیت خود خامنه ای و در دست راست افراطی است؟ فشار تحریم ها و ترس از شورش داخلی خامنه ای را به عقب نشینی واداشته است. او نه از روی عقلانیت که به اجبار تن به چرخش در برنامه اتمی داده است.

در سیاست داخلی، گشودن دریچه برای حداقل فضای تنفس، هنوز در حدی نیست که با تغییرات در سیاست خارجی هماهنگ شود. به رغم این، امروز مجموعه شرایط امکان مناسبی برای اتخاذ سیاست سازش با غرب برای سرکوب در داخل، فراهم نمی کند. مردم ایران جنبش بزرگ ۸۸ را تجربه کرده و امکانات زیادی برای مبارزه فرا رویشان قرار دارد. وسایل ارتباط جمعی صدای هر فریاد اعتراضی را به سرعت و وسیعاً به گوش مردم جهان می رساند. دولت های غربی و آمریکا نیز مدتهاست که سیاست مخالفت خود با جمهوری اسلامی را با نقض حقوق بشر نیز توجیه کرده اند. در این کشورها، رسانه ها و افکار عمومی جامعه می توانند نقش آفرین باشند و بر خلاف کشورهای استبدادی، حکومتیان در غرب برخاسته از رای آزاد مردم اند. از اینرو حل مساله تحریم ها بدون باز کردن حداقل فضا، بسیار دشوار شده است. افزون بر این جمهوری اسلامی امروز در موقعیت دهه ۶۰ نیست. از توان، امکانات و انسجام لازم برای سرکوب در ابعاد گذشته برخوردار نیست. در مجموع در چشم انداز، امکانات برای عقب نشاندن استبداد امیدوار کننده است.

سیاست اپوزیسیون؟

در برخورد با دولت روحانی در میان نیروهای اپوزیسیون سیاست های متفاوتی وجود دارد که بعضاً در نقطه مقابل هم قرار دارند. این سیاست ها هر چند طیف گونه و متنوع اند، اما سه سیاست، که هرکدام نیز رنگارنگ اند، قابل تشخیص است.

الف- بخشی از اپوزیسیون سیاست حمایت و توهّم پراکنی را پیگیری می کند. در میان طیف گسترده این بخش بعضاً گرایش وجود دارد که از نظر سیاسی حتی از خود روحانی بیشتر دلسوز این نظام استبدادی است. این گرایش خامنه ای را از راست افراطی جدا می بیند و نوک حمله اش را متوجه راست افراطی می کند. با نامه نگاری تلاش می کند رفتار خامنه ای را اصلاح و او را همراه یا حداقل بی طرف کند. اگر از این گرایش - که پیروان آن عملاً از اپوزیسیون خارجند و انتقاداتشان به اپوزیسیون غلیظ تر از انتقادی است که به حکومت دارند، - بگذریم، اساس نظر این بخش از اپوزیسیون، با پشتیبانی و انتقاد از روحانی

مشخص می شود. این گرایش یا از روحانی انتقاد ندارد و یا اگر هم انتقادی دارد، معتقد است نباید بر زبان رانده شود. این نیرو برای اینکه انتقاد به فراموشی سپرده شود، فعلا وظیفه ساکت کردن دیگران و به تعویق انداختن انتقاد را بدوش گرفته است. یا زمان را برای انتقادات مناسب نمی بیند و یا آن را بهانه سوء استفاده طرف مقابل قرار می دهد. روحانی را "رئیس جمهور منتخب" می داند-گوئی انتخابات آزاد بوده است- و رای مردم برای عقب نشان دادن دستگاه ولایت را مشارکت در یک انتخابات سالم و رقابتی به حساب می آورد. اگر سیاست این گرایش بر مشی نیروهای منتقد و مخالف جمهوری اسلامی حاکم شود، عملا به تقویت راست ترین جناح حکومتی کمک کرده جاده صاف کن تحکیم استبداد خواهد شد.

ب- بخش دیگری از اپوزیسیون که سیاست تند و رادیکالی دارد، عمدتا نیروئی است که سیاست کردن را با طرح شعارهای ارزشی درهم می کند و مشخص ترین سخنش چنان کلی است که نه خود می تواند آن را عملی کند و نه مردم قادرند آن را درک کنند. این نیرو اساسا ایده آلهائی دارد و دستیابی به آنها را بی توجه به توان و امکانات پیگیری می کند. به همین دلیل از صحنه سیاست برکنار است. این نیرو کل جریانات حاکم را "سر و ته یک کرباس" می داند و "سگ زرد" را "برادر شغال" می پندارد. تفاوتها را جنگ زرگری می فهمد و خواهان سرنگونی این کل است. بدون آنکه راه رسیدن به سرنگونی را روشن کند.

ج- بخش دیگری از اپوزیسیون، نیروئی است که می خواهد واقعیت را مبنای اتخاذ سیاست کرده و ارزش ها را رهنما قرار دهد. این جریان برای تحقق ارزش ها سیاست کردن را با امکانات و توانائی ها و موانع فراروی خود و حریف مقابل می سنجد. نیروهای این طیف کمتر در باره دولت روحانی حرف مشخص زده اند و هنوز سیاست روشنی در رابطه با آن اعلام نکرده اند. درک و دریافت من از سیاست در قبال دولت روحانی چنین است:

برای اتخاذ سیاست اهمیت دارد که هم هدف های مهم مرحله کنونی را روشن کنیم و هم سیاست های خود را برای دستیابی بدان مشخص نمائیم. مبارزه ما، اپوزیسیون دموکرات مدافع جدائی دین از دولت، معطوف است به استقرار دموکراسی، که از طریق عبور از جمهوری اسلامی دست یافتنی است. برای رسیدن به این هدف اهمیت دارد با صراحت از هر گامی که به سوی مردم برداشته شود استقبال کنیم و با هر اقدام و سیاست متضاد با منافع مردم، مبارزه کنیم. البته برای استقرار

دموکراسی خود را به اقدامات موردی محدود نمی کنیم. سیاست ورزی ما اساس ساختار و قانون اساسی نظام را نشانه گیری می کند. این چارچوب کلی و رئوس و منطق سیاست ورزی ماست که در برخورد با دولت روحانی نیز راهنمای ما قرار دارد.

این چارچوب برای اتخاذ سیاست می تواند هم ما را از مقابله بیهوده با دولت روحانی پرهیز دهد و هم از دنباله روی از آن، باز دارد. این سیاست اگر درست اجرائی نشود، از سوئی ممکن است به سیاست حمایتی از حکومت، به صرف توقف اقدامات خرابکارانه گذشته اش، کشیده شود و از سوی دیگر این امکان وجود دارد که این اقدامات، دیده نشود و نسبت به اثرات مثبت آن برای بهبود زندگی مردم کم توجهی صورت گیرد.

بسیاری از سیاست های این حکومت طی این سی و چند سال گذشته مضر به حال جامعه بوده است. این حکومت بدون هیچ توجیهی بسیاری از فعالان سیاسی و مدنی، نیروهای جنبش سبز و حتی اصلاح طلبان معتقد به جمهوری اسلامی را، به زیر شکنجه کشانده و به اعترافات تلویزیونی وادر نموده است. اگر در نتیجه فشار مردم راهی جز آزادی این نیرو برای حکومت باقی نمانده باشد، ما به چه دلیلی باید برای توقف سیاست های خرابکارانه حکومت، به حمایت و پشتیبانی از خود خرابکاران کشیده شویم. فرض کنید حکومت با ماجراجویی جنگی را تحمیل کند. آزادخواهان علیه جنگ موضع دارند. اگر حکومت ناچار شود دست از جنگ بردارد، بدون تردید به سود جامعه است. اما خطای بزرگی است قبل از اینکه عامل این سیاست افشا و طرد و منزوی شود، حمایت و پشتیبانی از حکومت برجسته گردد. جنگ ایران و عراق نمونه خوبی است. خمینی با لجajt و به قیمت جان هزاران انسان جنگ را تا آخرین لحظات ادامه داد و موقعیت های بسیار خوبی را سوزاند. اما زمانی که نه راه پیش داشت و نه راه پس، جام زهر را سرکشید. آیا کار خمینی قابل پشتیبانی بود؟ شکی نیست توقف جنگ به سود مردم بود، اما دلیلی برای پشتیبانی از او وجود نداشت. خمینی قبل از هر چیز، باید به خاطر سیاست جنایتکارانه جنگی اش، که به مرگ هزاران نفر انجامید، زیر سؤال می رفت. نه اینکه از او حمایت و پشتیبانی می شد.

در مقابل، خطای دیگری وجود دارد و آن نادیده گرفتن برخی اقدامات مثبت به سود مردم است. نیروئی که این اقدامات را به خاطر سیاستهای مخرب حکومت نادیده بگیرد، به خطا می رود. ما واهمه ای از بیان هر اقدام ولو کوچک به سود مردم نداریم. نه تنها در برابر

آنها قرار نمی گیریم، بلکه از این اقدامات استقبال هم می کنیم. امروز مذاکره با آمریکا و غرب برای حل بحران اتمی مثبت است. ما سالهاست که این سیاست را بیان کرده و در سطح جامعه از آن دفاع کرده ایم. اکنون که این سیاست توسط دولت روحانی پیش می رود، به سود مردم بوده و ما از آن استقبال می کنیم. اما پیش از آنکه به حمایت از دولت روحانی بپردازیم بلافاصله این پرسش را داریم که علت ادامه سیاست زیانبار برای مردم و کشور، چه بوده است؟ عاملین آن در قدرت چه کسانی هستند؟ قهرمان معرفی کردن و پشتیبانی از کسانی که خود در این سیستم سالها مسئولیت فردی و جمعی داشته اند کاملاً ناجاست. ما اگر بخواهیم سیاست حمایتی داشته باشیم از سیاست جریان‌ات آزادیخواهی در اپوزیسیون دفاع می کنیم، که سالها از داشتن مناسبات عادلانه و شفاف با همه کشورهای جهان دفاع کرده اند. همان نیروهایی که نظراتشان توسط همین حکومت سانسور و نادیده گرفته شده است. بنابراین ما هر قدمی را، که در جهت منافع مردم و دست برداشتن از خرابکاری های گذشته برداشته شود، مثبت می دانیم و از نارسائیها با صراحت و روشنی انتقاد خواهیم نمود. آزادی زندانیان سیاسی مثبت است و ما از آن استقبال خواهیم نمود. اما اگر آزادی زندانیان با اعاده حیثیت از زندانیان سیاسی همراه شود و حکومت یا جناحی از حکومت از آنها و از جامعه به خاطر سیاست سرکوبگرانه اش پوزش بخواهد، این اقدام نه تنها قابل پشتیبانی، که شایسته حمایت است. چون راه تکرار آن مسدود می شود. اما اگر زندانیان سیاسی عفو داده شود و بخشوده شوند این اقدام به رغم مثبت بودنش، قابل پشتیبانی نیست. چون هنوز از زشتکاری های حکومت دفاع می شود و امکان تکرار آن وجود دارد. حمایت از نیروئی که راه تکرار فاجعه را نمی بندد، توهم پراکنی و مضر به حال جامعه است.

سوم آبان ۹۲ برابر ۲۵ اکتبر ۲۰۱۳

زیرنویس:

(۱) تغییر سیاست خامنه ای برای رفتن پای مذاکره با آمریکا توسط برخی کادرها و جریان‌ات سیاسی از مدتها پیش مطرح شد. از جمله کمیته مرکزی سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران به تاریخ بهمن ماه ۹۱ در این باره چنین ارزیابی نموده است:

" به رغم سخنان صریح خامنه ای که مذاکره با آمریکا را مردود شمرده است اما همه تاکیدات او حاکی از فشار طاقت فرسائی است که

به جمهوری اسلامی وارد می شود. خامنه ای با اشاره به سخنان آمریکایی ها، مبنی بر اینکه گفته بودند توپ در زمین ایران است، چنین گله می کند: "توپ در زمین شماست. چرا که شما باید پاسخگو باشید که آیا سخن گفتن از مذاکره همزمان با ادامه فشار و تهدید، اصولاً معنایی دارد؟" در مجموع قطعیتی در گفتار خامنه ای در رابطه با عدم مذاکره با آمریکا وجود نداشت. سخنان او مشروط بود. او در بخش دیگری از سخنانش می گوید: "مذاکره برای اثبات حسن نیت است، شما از سر سوءنیت دهها کار انجام می دهید و بعد به زبان می گوئید مذاکره! آیا ملت ایران می تواند باور کند که شما حسن نیت دارید؟" این سخنان در حالی بیان می شود که فشار تحریمها در کنار بی کفایتی مدیران ارشد این حکومت، زندگی مردم را بسیار دشوار نموده است. در فاصله تشدید تحریمها، درآمد ارزی حدود ۶۰ درصد کم شده است. بیکاری سیر صعودی طی کرده و گرانی بیداد می کند. ارزش ریال بسیار پائین آمده و یک یورو به بیش از ۵۰ هزار ریال رسیده است. خطر برآمد جنبش و رشد اعتراضات مردم از چشم حاکمان پنهان نمانده است. به همین دلیل است که میل حکومت به مذاکره با آمریکا برای خلاصی از شرایط دشواری که خود و جامعه را در آن گرفتار کرده اند، به وضوح عیان است."

ساکنان اشرف، "دوزخیان روی زمین"

مهرداد درویش پور



تمامی اسرای دست بسته با تیر خلاص کشته می شوند. وزارت امور خارجه آمریکا گرچه از اطلاعی سپاه ابراز نگرانی کرده است و برخورد نیروهای سپاه به این مسئله بسیار فعال است، اما گویا آنرا هنوز دلیلی برای پرسش درباره نقش حکومت ایران در این جنایت ندیده است.

قتل فجیع ۵۲ تن مجاهد بدون اسلحه، بی دفاع در قرارگاه اشرف که بسیاری از آنها با تیر خلاص از پای درآمدند، یکی از بیرحمانه ترین و دلخراش ترین جنایاتی است که جامعه ایرانی شاهد آن بوده است.

خبر تکان دهنده ای که یکی از مهمترین موضوعات رسانه های فارسی زبان در هفته پیش بود. در این میان شاهد چهار دسته واکنش های مختلف بودیم: ۱ حکومت های ایران و عراق، ۲ واکنش جهانی، ۳ واکنش ایرانیان در خارج از کشور، ۴ و واکنش رهبران سازمان مجاهدین. در این گفتار نگاهی به این واکنش ها و پیامدهای این حادثه می اندازیم.

۱- اظهار نظر دولت مالکی مبنی بر ابراز بی اطلاعی، انکار نقش خود و نسبت دادن این جنایت به درگیری های داخلی در قرارگاه اشرف و سپس وعده تحقیق برای پیدا کردن عاملان آن دور از انتظار نبود. دولت عراق رسماً بنا بر توافقات بین المللی مسئولیت امنیت اردوگاه اشرف را بر عهده دارد و حتی اگر خود مسئول مستقیم این عملیات باشد، نمی تواند مسئولیت آن را با توجه به توافقات بین المللی اش در حمایت از امنیت مجاهدین بر عهده گیرد. هر نوع اعتراف به دست داشتن در این حمله با توجه به کم و کیف آن، خطر مداخله سیاسی جهانی را در این زمینه افزایش خواهد داد که نه دولت عراق و نه ایران خواهان آن نیستند.

همچنین هلهله شادی سپاه پاسداران از ضربه هولناک به متشکل ترین نیروی سیاسی مخالف جمهوری اسلامی ایران که سپاه در بیانیه خود "ذلت و نابودی" آنان را طلب کرده است، کسی را شگفت زده نکرد. تقدیر سپاه از "فرزندان رشید مجاهدین عراقی" که با "اقدامی انقلابی انتقام تاریخی خود را از مجاهدین" گرفته اند و اشاره وزیر اطلاعات جمهوری اسلامی که "ممکن است آنها با دولت عراق مقابله کرده باشند و عراق نیز از حاکمیت خود دفاع کرده است"، تلویحاً بر نقش دولت عراق در سازماندهی این جنایت مهر تائید می زند. علاوه بر آن با توجه به روابط تنگاتنگ دولت عراق و جمهوری اسلامی ایران، سوابق حمله به قرارگاه اشرف و به ویژه در پی واکنش سپاه در پشتیبانی از این جنایت، گمانه زنی در باره نقش جمهوری اسلامی ایران در این حادثه را دامن زده است.

اطلاعیه سپاه پاسداران و برخی فرماندهان سپاه که این عملیات را مهمتر از مرصاد دانستند، به روشنی از انگیزه های مشارکت احتمالی مستقیم و یا غیر مستقیم در سازماندهی و یا پشتیبانی از این حمله پرده برمی دارد. به نظر می رسد سپاه و حکومت ایران در بیست و پنجمین سالگرد عملیات مرصاد و قتل عام زندانیان سیاسی در پی آنند با اظهار شادی از نابود ساختن مخالفان در پی مرعوب ساختن آنها و نمایش نفوذ حتی در خارج از مرزهای ایرانند. اما به نظر می رسد

سپاه و دیگر مقامات جمهوری اسلامی با انتشار این اطلاعیه در پی آنند که به غرب و آمریکا نیز پیام دهند که قدرت و نفوذ جمهوری اسلامی ایران را در ورای مرزهای آن نباید دست کم گرفت و هم از این رو از به سود آنها است در حمله نظامی به سوریه خویشتندار باشند. علاوه بر آن به نظر می رسد فرماندهان نظامی سپاه با انتشار این اطلاعیه و دیگر اظهارنظرهای خود خواسته اند به کسانی که امید بسته اند با انتخاب روحانی فضا به تدریج لیبرالیزه شود پیام دهند که افراط گرایان و خشونت طلبان هوادار رهبر و در درجه اول سپاه پاسداران حرف آخر را می زنند. به هر رو این گونه واکنش ها می تواند به گسترش قطب بندی در جامعه و در فضای سیاسی بین المللی منجر شود، به گونه ای که عرصه بر دولت روحانی در تلاش به منظور تعامل در عرصه داخلی و بین المللی تنگ شود و نقش "دولت تعامل" بی رنگ تر از هر زمان دیگر شود. به نظر می رسد سوریه خط قرمز جمهوری اسلامی است و جمهوری اسلامی کوشیده است با بهره جویی از این حادثه و قدرت نمایی به آمریکا فشار وارد کند. فشارهایی که در کنار فشار بین المللی علیه حمله نظامی به سوریه در محاسبات دولت آمریکا خواه ناخواه نقش ایفا خواهد کرد که برخی از علائم آن از هم اکنون پیداست.

۲- واکنش نسبتاً ضعیف دولت آمریکا و سازمان ملل و مهمتر از آن سکوت بیشتر دولت های غربی و رسانه های بین المللی دور از انتظار بود. سازمان ملل از این فاجعه تنها به عنوان "جنایت هولناک" نام برد و آنرا در ردیف "جنایات جنگی" و یا "جنایت علیه بشریت" قرار نداد و مهمتر از آن حتی خواستار تحقیق منابع بیطرف و بین المللی در این زمینه نشد. دبیرکل سازمان ملل نیز تنها از دولت عراق - که خود متهم به سازماندهی این جنایت است - خواستار حفظ امنیت ساکنان اشرف و تحقیق درباره این "حادثه ناگوار" شد. وزارت امور خارجه آمریکا نیز که این جنایت را محکوم کرد، اشاره ای به نقش احتمالی حکومت ایران یا خود دولت عراق حتی با اتکا به بیانیه سپاه نکرد و حتی از ضرورت ارسال هیئت بین المللی بیطرف برای بررسی این حادثه سخن نگفت، بلکه تنها بر مسئولیت دولت عراق در حفظ امنیت ساکنان اشرف و تحقیق درباره این حادثه تاکید کرد. نماینده سازمان ملل در عراق نیز تاکید کرد که بازدید آنها از کمپ اشرف، تنها جنبه انسان دوستانه داشته و "تحقیق رسمی" در باره این جنایت در حیطه کار این گروه نیست. بدتر از همه اما سکوت رسانه های بزرگ بین المللی بود که بسیاری از آنها حتی کلامی در باره این جنایت هولناک بر زبان نیاوردند.

اگر سازمان ملل نفس این حادثه (کشتن افراد بدون قدرت دفاع و اسیر) را جنایت جنگی و یا جنایت علیه بشریت می خواند، ناگزیر می بایست رسماً در برابر نقض معاهده های بین المللی حقوق ملل و کنش جدی تر نشان می داد. اما به نظر نمی رسد در لحظه حاضر چنین تمایلی به آن وجود داشته باشند و حتی آمریکا و غرب خواهان چنین مداخله ای باشند. آیا تلاش آمریکا و غرب برای توافق با ایران در مذاکرات هسته ای علت این سکوت و بی تفاوتی نسبی در برابر این جنایت است؟ و یا شاید تمرکز آمریکا بر سر جلب حمایت بین المللی برای حمله نظامی احتمالی به سوریه و تلاش برای باز داشتن ایران از مداخله گسترده تر در سوریه باعث شده است نسبت به این حادثه واکنش سنگینی از خود نشان ندهد؟ به ویژه آن که مخالفت گسترده با حمله نظامی به سوریه دولت اوباما را در مخمصه قرار داده است و آنرا به عقب نشینی هایی واداشته است. به هر رو موضع محتاطانه آمریکا و غرب و سکوت رسانه های بین المللی شاید در راستای جلوگیری از خصمانه تر شدن روابط با ایران و فرصت دادن به دولت روحانی برای پیشبرد مذاکرات هسته ای قابل درک باشد.

۳- واکنش جامعه ایرانی خارج از کشور نیز قابل مکت و شاید شگفت انگیز بود. ایرانیان خارج از کشور به طور عمومی در برابر جنایاتی به مراتب از این کوچک تر واکنش های به مراتب نیرومندتری نشان داده اند. اما بیشتر واکنش ها در برابر این جنایت بزرگ نسبتاً سرد بود. به گونه ای که جز خود مجاهدین - هیچ کس در هیچ نقطه ای از جهان- در اعتراض به این جنایت بزرگ حتی تظاهراتی برگزار نکرد. شاید ترس از تداعی شدن با مجاهدین - به ویژه برای مردمی که به ایران رفت و آمد می کنند - و یا نظر نه چندان مثبت ایرانیان به سازمان مجاهدین دلیل این انفعال عمومی باشد. اما حتی در اغلب اعلامیه های منتشر شده توسط گروه های گوناگون اپوزیسیون و کنشگران سیاسی و اجتماعی فعال نیز همدردی چندانی با مجاهدین به چشم نمی خورد. در بیشتر این بیانیه ها در کنار محکوم کردن حکومت ایران و عراق، رهبری مجاهدین نیز به دلیل اصرارشان در باقی نگاه داشتن این افراد در کمپ اشرف شریک جرم خوانده شده اند. در برخی از اطلاعاتی دیگر اگر هم به نقش و مسئولیت رهبران سازمان اشاره نشده باشد، دستکم بر مرزبندی و اشاره به "اختلافات عمیق" با مجاهدین تاکید شده است تا مبادا این همدردی ها مورد بهره برداری احتمالی قرار گیرد. برخی از اظهار نظرهایی پراکنده در فضای مجازی چنان به افراط گرائیده اند که نظیر دولت مالکی این اقدام را به خود مجاهدین و "درگیری های داخلی" نسبت داده اند و از آن بدتر

حتی از ابراز خوشحالی رهبران مجاهدین از این فاجعه سخن گفته اند!

از منظر حقوق بشر اما صرف نظر از نقش و مسئولیت سیاست های رهبری مجاهدین - می بایست بر ضرورت دفاع بی قید و شرط از حق حیات آنها و محکوم کردن این جنایت تاکید کرد. اما و اگر گذاشتن و تردید در این باره، می تواند نشان از درونی نشدن و عدم وفاداری به ارزش های حقوق بشری در میان ایرانیان باشد. بیشتر واکنش ها نشان می دهند که گرایش نیرومندی در جامعه ایرانی همچنان دفاع از حقوق بشر را همچون گذشته تابع مصالح و دیدگاه های سیاسی خود می سازد. حال آن که در لحظه حاضر می بایست ضمن محکوم کردن این جنایت و درخواست تحقیق توسط مراجع بین المللی برای شناسایی و مجازات عاملان این جنایت، بر چگونگی جلوگیری از تکرار آن و تامین جان امنیت ساکنان اشرف و لیبرتی تمرکز یافت. انتقال فوری بازماندگان اشرف و لیبرتی به کشور ثالث و تضمین امنیت آن ها تا آن هنگام، می تواند نقطه مشترک هر راه حل عمومی حقوق بشری باشد که باید از آن دفاع کرد. بی اعتنایی در دفاع از حقوق بشر مجاهدین همچون بی اعتنایی در برابر اعدام های بیرحمانه مخالفان در سالیان نخستین پس از انقلاب می تواند پیامدهای سنگینی برای جامعه ایرانی و فرایند نهادینه کردن ارزش های دمکراتیک و حقوق بشری در آن را در بر داشته باشد.

۴- رفتار رهبری سازمان مجاهدین نیز در برابر این جنایت چندان خالی از شگفتی نیست. نخست آن که رهبر اصلی مجاهدین مسعود رجوی تا کنون سخنی در این باره نگفته است. دیگر آن که رهبران مجاهدین و از جمله مریم رجوی در سخنرانی خود بار دیگر به جای بررسی اشتباهات در محاسبه های سازمان - که تاکنون قربانیان سنگینی از آنان گرفته است- قربانی شدن گروهی بی دفاع در قرارگاه نظامی اشرف را با کمون پاریس و تاثیرات آتی آن مقایسه می کنند! برآستی روشن نیست چگونه ممکن است قیام دهها هزار مردمی که در نبردی آگاهانه، رویاروی اما نابرابر در برابر دشمن از پای درآمدند را بتوان با قربانی شدن ۵۲ مجاهد بی دفاع که روحشان نیز از این عملیات غافلگیرانه کماندوهای مرگ بیخبر بوده است، قابل مقایسه دانست. آیا این تلویحا به معنای اعتراق به آن است که مجاهدین به رغم آگاهی از سرنوشت شان در اشرف عامدانه بر ماندن در آنجا اصرار داشته اند؟ برآستی هنوز روشن نیست چرا به رغم روشن بودن احتمال حمله دوباره به قرارگاه اشرف، همچنان ۱۰۰ تن از مهمترین رهبران سازمان مجاهدین که حتی امکان دفاع از خود را نداشتند در آنجا باقی مانده بودند؟ پاسخ رهبران سازمان به این پرسش و انتقاد

چیست؟

حتی جانشین فرمانده سپاه پاسداران به گونه ای تحریک امیز و با رجز خوانی به این مسئله اشاره کرده و می گوید اگر رجوی کشته نشده باشد، توجیه ناپذیری این اشتباه او را به سکوت واداشته است. توضیحات رهبران سازمان مبنی بر باقی ماندن این افراد به قصد فروش اموال باقی مانده و رتق وفتق امور اشرف، به سختی ممکن است کسی را متقاعد کند. آیا خوش بینی مجاهدین در دست کم گرفتن قدرت رژیم و یا امید به حمله نظامی زودرس به ایران بار دیگر از آنان قربانی گرفته است؟

به نظر می رسد پس از عملیات فروغ جاودان، این بزرگترین ضربه ای است که سازمان مجاهدین بدلیل محاسبات غیر واقع بینانه از موقعیت خود، حکومت و شرایط بین المللی خورده اند. سازمان مجاهدین خلق ایران به رغم آن که با یکی از سنگین ترین تلفات نظامی و انسانی در طول حیات خود - آنهم در این شکل بیرحمانه و ضد بشری - روبرو شد، نتوانست به دلیل سیاست های تا کنونی خود همدردی درخور توجهی را در میان ایرانیان و یا در عرصه بین المللی برانگیزد یا دستکم پیروزی سیاسی معینی را به یمن این حادثه دردناک نصیب خود سازد.

گویی اشرفیانی که روزی قرار بود بنابر وعده رهبران خود پیش قراولان ارتش آزادی ایران شوند، با سرنوشت دردناک "دوزخیان روی زمین" از هر سو قربانی روبرو شدند. چه آنان که به اختیار و یا به اجبار ماندند و رفتند.

هنوز روشن نیست تاثیر این جنایت عظیم آیا باز هم به بسته تر شدن این سازمان و سیاست های افراطی تر و عملیات انتقامی توسط آنان منجر خواهد شد و یا با گسترش نگاه انتقادی و تجدید نظر در سیاست های تاکنونی و یا گسترش اعتراضات و شکاف در درون آن سازمان روبرو خواهیم شد.

می توان به مجاهدین و نقش مسئولان آن در این فاجعه و دیگر سیاست های آن انتقادات بسیار داشت و برای تبدیل آن به یک سازمان سیاسی باز آرزو و تلاش کرد. اما در لحظه حاضر می بایست به دفاع از حقوق بشر آنان و حق حیات، امنیت و خواست انتقال فوری اشان به کشوری ثالث پرداخت.

به نقل از بی بی سی

پی نوشت: ساعاتی از نگارش این نوشته نگذشته بود که کمپ اشرف

یکسره تخلیه شد. امری که ای کاش پیش از این رخداد صورت میگرفت تا با چنین تلفاتی روبرو نمی شدیم. در این نوشته به سرنوشت ۷ تن از افراد ناپدیدشده که درخواست آزادی و امنیت آنان نیز مطرح است، اشاره نشده است. با وجود آن که سازمان مجاهدین آنرا اعلام کرده است، شایعاتی در مورد هویت برخی از این دستگیر شدگان در فضای مجازی پخش شده است. از جمله گفته می شود علت حمله تلاش برای دستگیری مسعود رجوی بوده است. همچنین دست بسته بودن بسیاری از کشته شدگان این گمانه زنی را دامن میزند که هدف اولیه به گروگان گرفتن و ربودن تمامی آنها بوده است و با نیمه کار ماندن عملیات - جز ۷ تن که از سرنوشت آنها اطلاعی در دست نیست - تمامی اسرای دست بسته با تیر خلاص کشته می شوند. وزارت امور خارجه آمریکا گرچه از اطلاعیه سپاه ابراز نگرانی کرده است و برخورد نیروهای سپاه به این مسئله بسیار فعال است، اما گویا آنرا هنوز دلیلی برای پرسش درباره نقش حکومت ایران در این جنایت ندیده است.

جمهوری خواهان دمکرات و سکولار، آینده سازان ایرانند!



مهرداد درویش پور

کم رنگ شدن خطر جنگ، عقب نشینی سیاست های لجام گسیخته بنیادگرایی اسلامی و هموار شدن زمینه پایان بخشیدن به تحریم های فلج کننده ای که زندگی مردم را با وخامت بیشتر روبرو ساخته است، به سود جامعه است. اما جامعه ایران با مطالبات دیگری همچون پایان بخشیدن به استبداد دینی، حقوق بشر، دمکراسی، رفاه و عدالت اجتماعی، تامین حقوق شهروندی، رفع تبعیض جنسیتی و اتنیکی، آزادی زندانیان سیاسی، جدایی دین و دولت، انتخابات آزاد و دهها خواست دیگر نیز روبرو است که برای آن باید پیکار کرد.

متن کتبی سخنرانی در چهارمین همایش اتحاد برای پیشبرد سکولار
دمکراسی در ایران

دوستان گرامی، حضار محترم!

درودهای گرم و صمیمانه مرا از راه دور بپذیرید. بسیار متاسفم که امکان حضورمستقیم در گردهمایی سراسری پرقدر شما را برای بار دوم از دست میدهم. اما دل من با شما و دیگر نیروهای جمهوری خواهی است که در آنجا حضور دارند و با دقت گفتگوها و تصمیمات شما را دنبال می‌کنم. همچون یک فعال جمهوری خواه همیشه به نزدیکی کل جمهوری خواهان ایران اندیشه‌ام و به سهم خود برای آن کوشیده‌ام و هرگز کوشش‌های خود را به دفاع از هستی و دیدگاه‌های یک گرایش خاص جمهوری خواهی که خود نیز در شکل‌گیری و تداوم آن از آغاز تا به امروز نقش داشته‌ام، خلاصه نکرده‌ام. بگذریم از این که دیگر هیچ مسئولیتی را عهده دار نیستم و بیشتر ترجیح می‌دهم به عنوان یک جامعه‌شناس و فعال جمهوری خواه به تولید گفتمان‌های نظری بپردازم.

نیک که بنگریم باوجود پراکندگی تشکلهای گوناگون جمهوری خواهان ایران - که گذشته از تفاوت‌های سیاسی ریشه در خودشیفتگی و فرهنگ سکتاریستی و شاید موقعیت کم و بیش حاشیه‌ای فعالیت سیاسی در تبعید دارد - در یک سال اخیر گرایش به همگرایی، ایجاد قطب نیرومند جمهوری خواهی و حتی وحدت جمهوری خواهان ایران در سازمان و یا بلوکی واحد بیش از پیش قوت گرفته است. بی‌شک تحرک‌ها و کنفرانس‌ها و همایش‌های ارزشمندی که در خارج از کشور توسط نیروهای گوناگون جمهوری خواه به ویژه از سال گذشته به این سو صورت گرفته است، نقش برجسته‌ای در گسترش گفتمان‌های دمکراسی، جدایی دین و دولت و برجسته کردن اندیشه جمهوری داشته است. چپ‌های دمکرات، دین‌باوران طرفدار جدایی دین و دولت و ملی‌گرایان نیروی اصلی بستر ساز این گرایش سیاسی بوده و هستند. با این همه، دستاوردها آنچنان که باید رضایت بخش نیست. وقت آن رسیده است که گفتمان‌های سیاسی و فرهنگی دمکراتیک و عدالت‌جویانه و سکولار در سرزمینمان از پبله‌های گروهی، فرقه‌ای و خانوادگی سردر آورده و بستری مشترک برای کل نیروهای جمهوری خواه دمکرات و سکولار شود. من به سهم خود - چه در جنبش جمهوری خواهان دمکرات و لائیک ایران که در گردهمایی اخیر خود طرح پروژه همگرایی جمهوری خواهان را تصویب کرد و چه در کنفرانس‌های دیگر جریان‌های جمهوری خواه و یا در نشست‌های مشترک با دیگر جمهوری خواهان - همواره از ایده همگرایی جمهوری خواهان به جای واگرایی و ضرورت ایجاد قطب بزرگ جمهوری خواهی و فراتر از آن امکان‌پذیری وحدت جمهوری خواهان ایران دفاع کرده‌ام. در این

راستا از تلاش ۳ جریان جمهوری خواه اتحاد برای پیشبرد سکولار دموکراسی، اتحاد جمهوری خواهان ایران و سازمان جمهوری خواهان ایران برای وحدت که در این گردهمایی نیز برای آن تلاش می شود، به گرمی استقبال می کنم و امیدوارم دیگر جریان های جمهوری خواه نیز آنرا به فال نیک گرفته و برای نزدیکی بیشتر جمهوری خواهان ایران تلاش کنند.

در ایران تلاشی از سوی برخی محافل سیاسی در جریان است که پیکار سیاسی را به رقابت بین اصول گرایان و ائتلاف اعتدال گرایان و اصلاح طلبان میانه رو خلاصه کرده و رقابت انتخاباتی در ایران را با آنچه در آمریکا و انگلستان و برخی جوامع دو حزبی در جریان است تشبیه کنند. واقعیت اما آن است که در ایران آزادی احزاب و انتخابات آزاد وجود ندارد که روشن شود حضور غیر موثر دیگر جریان های سیاسی در تحولات سیاسی، ناشی از بی علاقه گی مردم به آنان است و یا ناشی از سرکوب های خونینی که جمهوری اسلامی ایران برای محو آنها طی سه و نیم دهه انجام داده است. نه شعار جمهوری ایرانی و خواست پایان بخشیدن به استبداد دینی و شعار مرگ بر اصل ولایت فقیه در جنبش سبز کم رنگ بود و نه خواست فراگیر جدایی دین و دولت در جامعه قابل انکار است. علاوه بر آن ایده های جمهوری، جدایی دین و دولت و دموکراسی پارلمانی در گروه های فرهیخته و نخبگان سیاسی، فرهنگی و تکنوکرات و تحصیل کرده ایران عمیقاً ریشه دارد. علاوه بر آن این واقعیت که جمهوری خواهان در خارج از کشور یکی از قدرتمند ترین گرایشات سیاسی را تشکیل می دهند، به خودی خود نشانگر آن است در فضای آزاد، صدای سومی بر فراز رقابت اصلاح طلبان و اصول گرایان نیز وجود دارد. صدایی که برای برچیدن استبداد دینی، تغییر قانون اساسی و تحول مسالمت آمیز در ایران پافشاری می کند و مصمم است در حیات سیاسی ایران نقش مستقل خود را ایفا کند. از نظر من توقف پیشروی بنیادگرایی اسلامی در جریان انتخابات اخیر و هرگونه تلاشی برای حل بحران هسته ای ایران و گسترش مشی اعتدال در جامعه - چه ناشی از عقب نشینی حکومت باشد و چه توسط مردم به آن تحمیل شده باشد - به سود آینده ایران است. کم رنگ شدن خطر جنگ، عقب نشینی سیاست های لجام گسیخته بنیادگرایی اسلامی و هموار شدن زمینه پایان بخشیدن به تحریم های فلج کننده ای که زندگی مردم را با وخامت بیشتر روبرو ساخته است، به سود جامعه است. اما جامعه ایران با مطالبات دیگری همچون پایان بخشیدن به استبداد دینی، حقوق بشر، دموکراسی، رفاه و عدالت اجتماعی، تامین حقوق شهروندی، رفع تبعیض جنسیتی و اتنیکی، آزادی زندانیان سیاسی، جدایی دین و دولت،

انتخابات آزاد و دهها خواست دیگر نیز روبرو است که برای آن باید پیکار کرد. جمهوری خواهان ایران به عنوان نیرویی تحول خواه که با اقتدار موروثی، دینی و ایدئواوژیک مخالفند و از روش های مبارزه مدنی و مسالمت آمیز دفاع می کنند، با اتحاد صفوف خود می توانند در پی ریزی آینده ایران نقشی مهم ایفا نمایند. این امر اما نه با عبارت پردازی های آرمان گرایانه و ماکسیمالیستی تامین می شود و نه با دنباله روی و تسلیم طلبی در برابر اقتدار حاکم. حتی نهادینه شدن انتخابات غیر آزاد در ایران که در جریان این انتخابات نیز با آن روبرو شدیم - گرچه گرایش های رادیکال را بیش از هر زمان دیگری به حاشیه رانده است - اما از اهمیت جنبش مطالبه محور نکاسته است. به وارونه، زمینه برآمد آن را افزایش داده است. این صدای سوم آینده ساز آن سرزمین است. امیدوارم همایش شما با گام برداشتن در تقویت این صدا و متحد تر کردن هر چه بیشتر صفوف جمهوری خواهان ایران که به تقویت جامعه مدنی ایران و جنبش های اجتماعی چشم دوخته اند، نقش در خوری ایفا کند.

با دروذهای صمیمانه مهرداد درویش پور

(متن کامل پیام به همایش چهارم اتحاد برای پیشبرد سکولار دموکراسی در ایران در شیکاگو که به دلیل کمبود وقت تنها به گوشه های از آن در سخنرانی شفاهی از راه دور اشاره شد).

شامگاه بیست و هشت مرداد،
خیابان کاخ، در برابر خانه
109، مردی با چارچوب دري بر
دوش، نشانی دروازه قزوین را می
پرسید.



ناصر پاکدامن

در تاریخ معاصر ایران ۲۸ مرداد پایان يك دوره تاریخی بود، دوره

ای که با جنگ دوم جهانی آغاز شد که پایان عصر طلایی پهلوی اول را به دنبال آورد و در عصر ۲۸ مرداد به پایان خود رسید. در این دوره بود که آرمانهای ترقیخواهانه مشروطیت حیات تازه ای یافت، حکومت قانون نو جوانه ای زد، استبداد حکومتی به کناری رانده شد، آزادی و آزادیها نیرو گرفت، حقوق دموکراتیک از جهان فراموشی به سوی دنیای عمل کشیده شد و بالاخره، "واپسین و نه کمترین"، استعمارزدائی و استقلال طلبی در سرلوحه خواستهای مردمان قرار گرفت. کوشش در راه تحقق این خواستها با تشکیل دولت مصدق به اوج خود رسید. حکومت مصدق پایان يك دوران است چرا که کودتای ۲۸ مرداد، کودتایی برای بستن همه این راهها بود، نقطه پایانی دوران آزادی طلبی و استقلال جویی و نقطه آغازین دوران دیگری در تاریخ معاصر ایران که با انقلاب بهمن ۱۳۵۷ پایان گرفت.

[illegible]

برای سالروز سی ام تیر هم در تهران مانده بودم. تازه امتحانات سال دوم دانشکده حقوق را تمام کرده بودیم و شمارة مخصوص دانشجویان ایران، ارگان سازمان دانشجویان ایران را که درآورده بودیم راهی بابلسر شده بودم. یکی دو روز آخر تیر به آنجا رسیدم. ماه مرداد در آن بابلسر بودم. بابلسر ناتمام. آن زمانها بابلسر، بابلسر سالهای چهل و پنجاه نشده بود. دهکی بود که در عصر طلایی قرار شده بود محل هتلی باشد و ویلاهایی. تا شهریور ۲۰ هتل تمام شده بود و بقیه ناتمام مانده بود و رونق چالوس و رامسر را پیدا نکرده بود.

رودخانه ای به سوی دریا می گذشت با پل معلقی بر آن. يك دست رودخانه، هتل بود و بعد هم چند عمارت دو طبقه شهری ساز بود با حیاطهایی با باغچه هایی از درختهای پرتقال و نارنج و شاید هم شمشاد. و پشت آنها هم دکان بازار مختصری با خانه های بابلسریها و زندگی معمولشان. اگر درست یادم باشد آن عمارتهای دو طبقه شهری ساز که به تقلید معماری از باکو آمده ساخته شده بودند، یکی مدرسه ای شده بود و یکی دوتای دیگر هم اداراتی از ادارات دولتی و بالاخره یکی هم شده بود مهمانخانه ای که البته از آن "هتل بابلسر"

ارزانتر بود. با دیوارهای نیلی کمرنگ و در طبقه اول، ایوانی با ستون - تیرهای چوبی و بالکون مانند که مشرف به خیابان و رودخانه بود. از این بالکون استفاده سالن غذاخوری می شد پس با میز و صندلیهایی مشرف به رودخانه. هتل را مدیری اداره می کرد که یا ارمنی بود و یا از مهاجران قفقازی. بعد هم مهمانخانه رادیو داشت که وصل به بلندگویی بود و برنامه های رادیو تهران را پخش می کرد. صدای بلند رادیو در رودخانه پهن کم آب می نشست و به آن سو هم مثل وز و وزی می رسید.

این دست دیگر رودخانه که ما بودیم ویلاها بودند که حالا ادار□ بهداشت عمومی "اصل ۴" آمده بود و آنها را اجاره کرده بود برای کارمندان ایرانی که در مازندران فعالیت می کردند. چندتائی پزشک و معلم و دبیر که برادر پزشک من هم از آن جمله بود که در طبقه دوم یکی از ویلاها اتاقی داشت اشتراکی با سیاوش [کسرائی] و یک نفر دیگر. اتاق بزرگ آفتابرویی بود با سه تخت. و برادر من هم نبود که داشت راهی خارجه می شد. پس تخت او شده بود تخت من و سیاوش هم که تخت خودش را داشت. تخت سومی هم خالی بود. صاحبش به مأموریت رفته بود.

ایام با بلسر عجیب و غریب بود. از آن تنشهای سیاسی روزمره و دائمی تهران خبری نبود. دنیایی بود در کنار و در خود. روزنامه ای به دست کسی نمی رسید. رادیویی هم در کار نبود. عالم بیخبری بود در نزدیکی دریا و در کنار رودخانه ای که آب چندان نداشت ولی در طرف مقابلش، هتلی داشت که رادیویی را به بلندگویی وصل کرده بود و "اینجا تهران است" را پخش می کرد.

دوشنبه ۱۹ مرداد در شهرستانها روز رفرا ندَم بود. در با بلسر هم صفی به درازای چندین صد متر درست شده بود که کارگردانش، سلمانی قد بلندی بود که روزهای پیش، گهگاهی می آمد سر ویلایی ها را اصلاح می کرد و امروز آن سوی رودخانه بدو بدو می کرد تا همه را به کنار صندوق رأی ببرد. ازین سوی رودخانه می دیدم و شعارهای زنده باد مصدق را می شنیدم. بعد از ظهر کنار دریا که بودیم از آقایی که برادرش یکی از وزرای بنام کابینه های رضاشاهی بود شنیدم که با تفاخر می گفت که من هم رفتم و رأی دادم و برای مردم سخنرانی هم کردم. و چه حرفها که زده بود!

۲۵ مرداد که پیش آمد ما دیر خبردار شدیم و در آن عالم بیخبری داشتیم با خودمان نجوا می کردیم و خوشحال بودیم که این بار هم

نهضت و مصدق قسیر در رفتند که ۲۸ مرداد پیش آمد. مثل مرغ سرکنده دنبال يك ذره خبر بودیم. چه شده است؟ چه می شود؟ از آن صف بلند خبری نشد. بهت همه را گرفته بود. سیاوش به تك و تاب افتاده بود و بی احتیاط تر از همیشه تماس می گرفت. یکبار که وارد شد با خوشحالی گفت عباس آباد دست به اسلحه می برد و گفت تپه های عباس آباد انبار اسلحه است. پادگان دست به اسلحه می برد. ما هم خوشحال می شدیم. رؤیاها بود که شکل می گرفت. حالا برای شنیدن اخبار دو بعداز ظهر بدو راه می افتادم و از آن پل باریک رد می شدم تا خودم را به جلوی هتل برسانم و بعد کنار خیابان، روی لبه پیاده رو می نشستم تا اخبار را بشنوم. و بعد با قدمهای آهسته به آن اتاق ویلائی بر می گشتم. روزهای بعد هم همین برنامه بود. فکر می کنم که ۲۹ یا ۳۰ مرداد بود که وقتی رفتم که اخبار ساعت دو را بشنوم دیدم که احمد [دیباچی] و نادر [نادرپور] توی بالکن هتل نشسته اند و دارند ناهار می خورند. احمد دانشجوی سال آخر پزشکی بود و ما با هم در هفته نام دانشجویان ایران، نشریه سازمان دانشجویان ایران آشنا شده بودیم. از فعالان دانشکده پزشکی بود. آرام و آهسته حرف می زد. گاهی به موضوعات ادبی هم می پرداخت. همکاری ما به دوستی نزدیک شده بود. حالا درین فردای ۲۸ مرداد، احمد را می دیدم که آن بالا نشسته است و دارد با نادرپور که من فقط قیافه اش را می شناختم ناهار می خورد. دستی تکان دادم. او هم به اندازه من تعجب کرد. آمدند پایین. اخبارشان خوب نبود و از جمله گفتند که وسط راه که قطار توقفی کرد یکی از آقایان مشترک سوار شده بود خونین ومالین و گفته بود که چماق به دستها هر قیافه مشکوکی را که ببینند سالمش نمی گذارند خاصه اگر جوان باشد و با پیرهن شلوار. و رفیقمان حالا داشت از شهرش فرار می کرد که خودش را به تهران برساند.

کمی که صحبت کردیم معلوم شد که از تهران با قطار آمده اند تا شاهی و از شاهی هم با اتوبوس آمده اند به اینجا و می خواهند از راه کناره بروند تا رشت و بندر پهلوی. گفتم که اگر یکی دو روزی بمانید من هم همراهتان می آیم. آن یکی دو روز را هم بیایید پهلوی ما. و ما یعنی سیاوش و من که در آن ویلاها هستیم. آنها هم پذیرفتند. اینطوری بود که دوستی من و نادر شروع شد. دوستی با تاریخ تولد معلوم. در همین یکی دو روز بود که سلمانی را گرفتند که شهربانی فعال شده بود.

اوایل شهریور بود، شاید هم اصلاً اول شهریور بود، که راه افتادیم. حالا دیگر تاریخش را درست به یاد نمی آورم. می دانم که احمد و

نادر دو سه روزی ماندند و باز هم می دانم که قرص ماه در بدر کامل بود که در رامسر بودیم و شب به دریا رفته بودیم و شطی از نور ماه روی دریا ریخته بود (تقویم می گوید که اول شهریور آن سال مطابق با ۱۲ ذیحجه است و یکشنبه). فکر می کنم که جمعه ششم شهریور بود که به تهران رسیدیم. اگر نادر بود همه را به دقت و صحت می گفت. یادش بیدار!

در بابل سر سوار اتوبوسی شدیم که از جاده کناره به رشت می رفت. و ما راهی رامسر بودیم. اتوبوس مالا مال از آدمهای جور واجور بود و وسط راه هم در آبادیها و شهرکها و شهرهای وسط راه می ایستاد و مسافری پیاده می کرد و مسافری می گرفت. مسافرهای آن قدر بار داشتند که اتوبوس، بارکشی شده بود که مسافر هم می برد. ناهار را در نوشهر ایستاد. بیرق و عکسهای شاه به در و دیوار بود و نوعی تلخکامی و بی اطمینانی توی هوا. یکی دو دسته هم آمدند از زنان و مردانی با لباسهای محلی و "زنده باد شاه" گویان رد شدند. چندان زیاد نبودند. صد نفر نمی شدند. گفتند عشایر شاهپرست هستند. کسی هم اسمی را گفت که دو هجای آخرش "کَلا" بود. طی راه یکی دوبار دیگر هم ازین صحنه های شاهپرستانه دیدیم. یعنی همان گروههای محلی پوش شصت هفتاد نفری شاه جویان و زنده باد گویان.

نوشهر آن زمان کیا و بیایی نداشت. مثل هم شهرهای مسیر راه دو ردیف مغازه بود که مثل دکور سینما کنار جاده کار گذاشته بودند و اینجا به میدانی هم می رسید که گاراژ و پس قهوه خانه ای داشت. چایی که می خوردیم صحبت کتک خوردن و خونین و مالین کردن دکانداری (شاید هم روزنامه فروشی) شد که مصدقی بوده و یا توده ای. جند نفر دیگر را هم زده بودند. در بعضی نگاهها بود که ما را هم مثل فراریها می دیدند. بالاخره اتوبوس روی جاده خاکی به راه افتاد. از پشت شیشه اتوبوس، چالوس و شمسوار هم مثل نوشهر بودند. با همان بیرقها و تمثالها و یکی دو بار هم گروهی عشایری پوشیده زنده باد گو.

رامسر که رسیدیم دم غروب بود. آن وقتها در رامسر دو هتل بود، یکی آن هتل بزرگ و معروف در کمر تپه ای پوشیده با سبزی جنگل و دیگری نزدیکتر به دریا و در کنار میدانی که ادارات دولتی اطرافش اطراق کرده بودند. پیشترها شنیده بودم که معماران و طراحان این هتل را برای خورد و خواب راننده و خدمه مسافران هتل بالا درست کرده بودند. به این هتل می رفتیم که اتاقی بگیریم. جلوی در و روی چهارپایه ای، درجه دار تنومندی نشسته بود از درجه داران شهربانی.

عرق می ریخت و خودش را باد می زد. از مقابلش که رد شدیم حرف زدنش را شنیدیم که با مرد جوانی می‌گفت که بارها گفتم که ازین کارها دست بردار و هی گوش ندادی! و مرد جوان گذشت خواهانه کوتاه می آمد. شهربانی باز ادامه می داد. در لحنش خصومت و خشم نبود. صحبت از توقیف و این حرفها هم شد. ما رفتیم و اسبابها را در اتاقها گذاشتیم و پایین که آمدیم که به طرف دریا برویم، هنوز گفت و گو ادامه داشت و بالاخره مرد جوان راهی شد و رفت. شهربانی رو به ما کرد و از کار و بار ما پرسید که چه کاره اید، از کجا آمده اید و به کجا می روید؟ بی اینکه به رویش بیاورد تحقیقات / استنطاق می کرد! ما هم گفتیم که به گردش از بابلسر می آییم و در راه انزلی هستیم. دگمه یقه پیرهنش باز بود. از رطوبت گرم هوا کلافه بود و خودش را همچنان باد می زد و مشفقانه گفت: "احتیاط کنید! مواظب باشید!" رفتیم کنار دریا. ماه در بدر کامل بود و بالا می آمد. در ساحل برادر وزیر رضاشاهی را دیدیم که غیر منتظره بود: فکر می کردیم بابلسر است. آمد و سلام و احوالپرسی کرد و از بابلسر پرسید و بعد به اعتراض گفت که پشت سر من گفته اند که در متینگ رفراندوم سخنرانی کرده ام. این تهمتها به من نمی چسبد که خانوادگی همه شاهپرست بوده ایم و هستیم! و چه خوب شد که اعلیحضرت زود آمدند و مردم هم چه استقبال کردند. ما هم گوش کردیم با سکوتی که علامت رضا نیست. مثل اینکه دیگر به روزهای سکوت رسیده بودیم.

یکی دو روز بعد راهی رشت شدیم. دو چمدان کوچک داشتیم که شاگرد شوفر در باربند اتوبوس جاسازی کرد و به راه افتادیم تا عصر به رشت برسیم. وقتی رسیدیم در گاراژی پیاده مان کردند. با رسیدن اتوبوس ما، حیاط گاراژ پر جنب و جوش تر از معمول شد: بیکاران، کنجکاوان، به استقبال آمدگان، دستفروشان و بعد هم چند تایی که با این امید خوش بودند که بارها را به دست و کول بگیرند و به مقصدی برسانند و کسبی کنند. ما هم در انتظار چمدانهای کوچک خودمان ایستاده بودیم. جوانکی به کنار ما آمد و با اصراری که به تضرع و الحاح گدایی مخلوط می‌شد می‌خواست که "اموال" ما را بارکشی کند. توضیحات ما که آقا خودمان به دستان می گیریم فایده ای نداشت. و اصرار ملتسمانه قطع نمی شد. و حتی دستش را دراز کرد که چمدانها را از شاگرد شوفری که روی سقف اتوبوس، بارها را از باربند باز می‌کرد بگیرد. به زحمتی بارمان را از دستش گرفتیم که مگرچلاقیم و راه افتادیم. من و نادر جلوتر می رفتیم و احمد هم از عقب می آمد. باید به میدان شهرداری می رفتیم که از آنجا بود که کرایه ایهای رشت- انزلی حرکت می کردند. خیابان(شاه؟ پهلوی؟ شاهپور؟ یا اسم

دیگری از همین خانواده!) شلوغ بود و مقداری نرفته بودیم که احمد خودش را به ما رساند که بچه‌ها مواظب باشید که آن جوانک داشت شما را به چنتایی که آن کنار ایستاده بودند نشان می‌داد که اینها فراری هستند. مصدق یا توده ای. آنها هم با علاقه گوش می‌کردند و شما را برانداز می‌کردند. مانده بودیم که چاره چیست که از جهت مقابل روزنامه فروشی رسید با بغلی روزنامه های تهران. يك شماره شاهد خریدم، روزنامه بقائی با همان شادمانیهای فردای بیست و هشت مردادی و آکنده از فحش و فضیحت به مصدق و نهضت ملی. اول روزنامه را طوری تا کردم که عنوانش خوب معلوم باشد و بعد هم آن را در جیب پشت شلوارم گذاشتم که خوب دیده شود. فکر کردم نوعی پیشگیری و محافظت است. در طی این سالها همیشه ۲۸ مرداد یاد آن عصر در شهر ناآشنای رشت هم هست. هر بار که فکر می‌کنم نمی‌دانم که از ترس بود یا احتیاط؟ و اصلاً می‌بایست چنین کنم یا نه؟

راهی انزلی شدیم. آنجا بود که شنیدیم که در رشت هم بگیر و بزن مفصلی بوده. جماعتی از ارتشیان با توپ و تانک و تفنگ به خیابانها آمده اند. جماعتی شعبونخانی نسب هم به دفاتر احزاب و سازمانها و کتابفروشیها ریخته اند و از جمله محل حزب ایران را غارت کرده اند و آتش زده اند. سخت بود که کسی به حرف بنشیند آنهم با جوانک ناشناسی تهرانی.

جمعه راهی تهران شدیم. اتوبوسی بود و باز هم آدمهایی که حرف نمی‌زدند و قرار نبود که به پرسشی هم جواب بدهند. بغل دست راننده نشسته بودم. یکی دوبار دورخیز کردم که از تهران می‌آیید چه خبر؟ جوابی نیامد. جاده خاکی بود که می‌رفت زیر کاپوت اتوبوس! به هر آبادی و شهر و شهرکی می‌رسیدیم دنبال نشان و نشانه ای می‌گشتم و تشنه‌تر می‌ماندم. یکبار هم که اتوبوس در پمپ بنزینی در تاکستان قزوین ایستاد که بنزین بگیرد، از فرصت استفاده کردم و به این بهانه که پاها را حرکتی بدهم در پمپ بنزین چرخ می‌زدم. کسی جوابی نمی‌داد. زبانها در کام. یعنی که دیگر زمانه گفت وگو تمام شده بود و دوران شنود در رسیده بود؟ به تهران رسیدیم. هوا تاریک می‌شد. در و دیوار همان بود و در تاریکی شب پیچیده می‌شد. داشتیم وارد تونل می‌شدیم؟ نمی‌شد، ممکن نبود. نهضت ملی ضرورت حرکت تاریخ بود و عقربه تاریخ به عقب بر نمی‌گردد!

فردا که شد به خیابان کاخ رفتیم. خانه ۱۰۹ را دیدم که ظهر روز ۹ اسفند هم دیده بودم که چگونه شعبونخان سوار بر جیپی به در سبز آهنینش حمله برد. اکنون ویرانه‌ای افتخار کودتاگران. پارچه سفید

و درازی را به دیوار خانه آویخته بودند که شعارگونه بر آن چنین خوانده می شد: "شبانگه به سر قصد تاراج داشت / سحرگه نه تن سر نه سر تاج داشت" و امضای حزب زحمتکشان دکتر بقایی در پای پارچه بود که فاتحانیم مفتخر (حالا که دهسالی از نوشتن این سطور گذشته است دو سه سالی است که فهمیده ام که فردای ۲۸ مرداد، آیت الله کاشانی به بازدید خان^۱ ۱۰۹ رفته است آنهم در معیت دکتر بقائی که در ۲۶ مرداد، پس از اعلام نتایج رفراندوم مبنی بر انحلال مجلس هفدهم مصونیت پارلمانی خود را از دست داده بود و در نتیجه به اتهام مشارکت در قتل افشارطوس توقیف و زندانی شده بود و درین روز فرخند^۲ ۲۹ مرداد آزاد شده بود. دو نفر دیگر هم همراه این دو هستند. آیت الله چهر^۳ باز و شادی دارد؛ حتماً که آن خان^۴ لخت و مخروبه و غارت زده، با درها و پنجره هایی که دیگر نبود، با اتاقهایی تهی و غرقه در انبوهی از پاره و سوخته کاغذها، با دیوارهایی پوشیده از آجرهایی شکسته و پریده در اصابت گلوله ها و اینجا و آنجا پوشیده از سیاهی شعله ها، یادهای "خوشی" را به یاد او می آورد و خرسندانه زمزمه می کرد که "یادم از کشتن خویش آمد و هنگام درو!" از اسناد و مدارکی که درین سالها، نخستین بار در مرداد ۱۳۵۸ در تأیید خیره سربهای خانمان برپاداده پیرمرد احمدآبادی، انتشار داده اند یکی هم نامه ای است به خط آیت الله خطاب به دکتر مصدق به تاریخ ۲۷ مرداد که "من شما را با وجود هم^۵ بدیهای خصوصیتان نسبت به خودم، از وقوع حتمی یک کودتا توسط زاهدی که مطابق نقش^۶ خود شماست آگاه کردم که فردا جای هیچگونه عذر موجهی نباشد" و بعد هم "اگر به راستی در این نکته اشتباه می کنم با اظهار تمایل شما سید مصطفی و ناصر خان قشقائی را برای مذاکره خدمت می فرستم..." یعنی که "بیا آشتی کنیم م^۷رافه بس^۸" که مصدق هم هیچ نوعی "اظهار تمایل" نمی کند و به اختصار و صریح در پاسخ می نویسد که "مرقوم^۹ حضرت آقا ... زیارت شد. اینجانب مستظهر به پشتیبانی ملت ایران هستم". جوابی بیرحمانه و سربالا که "از سر بامی که پریدیم پریدیم!" و اینطوری بوده که دست رد به سین^{۱۰} آیت الله زده و با هموار کردن راه بر کودتاچیان، ننگ ابدی را برای خود خریداری فرموده که لعنت بر او! در اعتبار و صحت این دو نامه بحث بسیار شده است و بسیاری هردو را ساخته و پرداخته^{۱۱} جاعلان و قلب سازان دانسته اند. اما اکنون دو سه سالی می شود که مازیار بهاری فیلمی تهیه کرده است با عنوان "مصدق، نفت و کودتا". این فیلم را تلویزیون فارسی بی. بی. سی. پخش کرده است و چه بسا تلویزیونهای دیگر هم. و چه بسا هم که هم اکنون در گوشه ای از دنیای مجازی در انتظار دیدگان شما باشد. در هر حال فیلمی است

دیدنی که یکساعتی به طول می انجامد و از دیدنیهای آن یکی هم صحنه های پایانی دقیقاً پنجاه و یکم است که آیت الله و دکتر بقائی و همراهان را در بازدید از خرابه های خان۱۰۹ نشان می دهد. بر چهره هیچیک از حاضران اثر و نشانه ای از اسف و اندوه و حتی شگفتی نیست. معلوم نیست که بقائی، چه زمانی آن پارچه سفید و دراز را با آن یک بیت شعر، به دیوار خیابان کاخ آویخته است؟ پیش یا پس از بازدید و سرکشی ویرانه خان۱۱ مصدق! داستان آیت الله بسی پیچیده تر است که هوادارانش می گویند که در عصر ۲۷ مرداد، مصدق را با آن نامه از " وقوع حتمی یک کودتا توسط زاهدی" آگاه می کند یا لعلجب که مصدق خود ازین کودتا خبری ندارد با اینکه هم۱۱ کار " مطابق نقش۱۱ خود [او] است!" و چه اعجوبه ای است این مصدق! و اعجوبه تر آیت الله است که در روز بیست و هفتم خبر کودتا را به مصدق می دهد و پس از بازدید از صحن۱۱ عملیات در فردای ۲۸ مرداد در روز بعد هم با زاهدی در منزل مقدم دیدن می کند و این دیدارها از آن پس نیز چند زمانی مرتب تجدید می شود. آیت الله هر زمان که می شایست یادآور می شد: " مصدق به من و کشورش خیانت کرد. طبق شرع شریف اسلامی مجازات کسی که در فرماندهی و نمایندگی کشورش خیانت کند مرگ است". برای بررسی جامعی از روابط مصدق و کاشانی، نگ: علی غریب، "کاشانی و مصدق: تفاهمات و تقابلات" در عصرنو، ۲۷ مرداد ۱۳۸۶ / ۱۸ اوت ۲۰۰۷. ازدیدن آن چند صحن۱۱ فیلم مازیار بهاری هم غافل نمانید که هم صواب دارد و هم ثواب و هم سبابه!).

همینطور چند زمانی، چندین بار در هفته، خاموش از آن پیاده رو می گذشتم و باز می گذشتم. شبها سکون بیشتری داشت. و آن پارچه هم ۲۸ مرداد مرا تداعی می کند. طی سالها، هر بار که از آن پیاده رو خیابان کاخ گذشتم آن پارچه را می دیدم و در و دیوار درهم کوفته رؤیایی برای ایرانی آزاد و مستقل.

سه رویداد مهم، و مهم چه بر اساس معیارهای ملی و چه بر اساس معیارهای بین المللی، سیمای ایران قرن بیستم را رقم زده است: انقلاب مشروطیت (۱۲۸۵ / ۱۹۰۶)، نهضت ملی کردن نفت (۱۳۲۹ / ۱۹۵۱) و بالاخره انقلاب ایران (۱۳۵۷ / ۱۹۷۹). اکنون قرنی از انقلاب مشروطیت می گذرد که نخستین کوشش برای اعلام حقوق شهروندان و تحقق بخشیدن به حکومت قانون و برپایی قدرت و دولت انتخابی در کشوری آسیایی بود و ربع قرنی هم از انقلاب بهمن ایران می گذرد که بحث از چرائی و چونی و بازتابهای درونی و برونی آن فرصت دیگری می خواهد.

جنبش ملی کردن نفت ایران یکی از لحظه های آغازین جنبش

استعمارزدایی در فردای جنگ جهانی دوم است. این جنبش و دولتی که آن را نمایندگی می‌کرد از نخستین مظاهر واقعیتی هستند که بر آن نامهایی چون "جنبش عدم تعهد"، "جهان سوم"، "بیطرفی" و و و ... نهاده اند. در دنیایی که از سویی اشکال معمول و متداول نظامهای مستعمراتی سرمایه داری جهانگستر را مطرود می‌خواست و استقلال و استقلالخواهی استعمارزدگان را خوشامد می‌گفت و از سوی دیگر در چنبره جنگ سردی گرفتار آمده بود که جهان را هم‌آوردگاه نبرد خیر و شر و نور و تاریکی می‌دید. و در چنین جهانی که آن را به دو اردوگاه و یا جبهه تقسیم شده می‌دانستند هر يك از دو اردوگاه، استقلال و استقلال عمل را سخنی بیهوده و خطرناك و ادعایی نادرست و دروغ می‌شمردند و هر که را با خود و در کنار خود و در خدمت خود نمی‌یافتند کمر بسته در خدمت رقیب می‌دیدند. جنبش غیر متعهدان تکذیب چنین برداشت ساده انگاری بود و بیانگر اراده استقلالخواهی گروهی از کشورهایی که از اواسط سالهای پنجاه میلادی قرن گذشته و لااقل حدود دو دهه در صحنه سیاست جهانی نقشی تعیین کننده را به عهده گرفتند. نهرو و ناصر و تیتو و سوکارنو از نخستین و شناخته ترین دولتمردانی بودند که به رهگشایی در این راه می‌رفتند و کنفرانسی که از ۲۸ فروردین تا ۳ اردیبهشت ۱۳۳۴ در باندونگ (اندونزی) برگزار شد از لحظه های آغازین و پر طنین شکلگیری این جنبش بود. دیگر نمی‌شد گفت که جهان در دو جبهه "شرق" و "غرب" خلاصه می‌شود. در افتتاح کنفرانس، مردم اندونزی با فریاد "مصدق، مصدق" از هیئت نمایندگی سرافکنده ایران زاهدی - شاه استقبال می‌کردند. مصدق به معنای استعمار زدائی و نبرد پنجه در پنجه با سرمایه داری جهانی بود. مصدق نویدآور دوران سربلندی بود. مصدق در ذهن و فکر "دوزخیان زمین" طنین رهایی و آزادی بود.

گذشته از اهمیت جهانی، جنبش ملی شدن نفت در تاریخ ایران معاصر از اهمیت ویژه ای برخوردار است. ملی کردن نفت به معنای برکندن ریشه استعمار امپریالیسم انگلیس بود که در آن زمان دست کم قرنی بود که بر ایران سلطه مستعمراتی داشت. در ایران، شرکت نفت انگلیس و ایران (شرکتی خصوصی از جمله "هفت خواهران" که اکثریت سهام آن هم به دولت انگلیس تعلق داشت) دولتی در دولت بود. و بنا برین ملی کردن نفت کوششی بود برای استعمار زدایی و بازیابی استقلال کشور، آنهم به هدایت دولتمدارانی که آزادی و حکومت قانون و دموکراسی را مکمل ضرور آن مبارزه ضداستعماری می‌دانستند.

با ملی شدن نفت، انگلستان پایگاه اصلی نفوذ استعماری خود را در

ایران از دست می‌داد و با به روی کار آمدن دولت دکتر مصدق، در واقع هیئت حاکمه زمام امور مملکتی را از دست خود بیرون می‌دید. و بیهوده نبود که از همان نخستین روزها، میان انگلیس و عمال آشکار و پنهانش از سویی و هیئت حاکمه و مؤتلفان و خدمتگزاران چپ و راستش از سوی دیگر، "همکاری" پایدار و همه جانبه‌ای برقرار شد که تا کودتای ۲۸ مرداد ادامه یافت. انتخاب دکتر مصدق به نخست وزیری، شکست انگلستان بود اما شکست هیئت حاکمه هم بود. و این نکته‌ای است که اغلب فراموش می‌شود. ما وقع را می‌دانیم اما شاید ارزش یادآوری را داشته باشد: حکم نخست وزیری سیدضیاء الدین طباطبائی را آماده کرده بودند و او خود در دربار نشسته بود تا از مجلس خبر خوش "ابرازتمایل" بیاید و او هم حکم را بگیرد و بر مسند نشیند و پرونده ملی کردن نفت را به کناری زند و امور را بر وفق مراد شاه و هیئت حاکمه و شرکت نفت و سفارت فخیمه بگردانند. در مجلس، رهبر اکثریت، جمال امامی که او هم چون بسیاری، مصدق را منفی بافی می‌دانست که از پذیرفتن هر مسئولیتی سر باز می‌زند و سیاست را تنها وسیله‌ای می‌خواهد برای عوامفریبی و مردم‌داری، به مصدق پیشنهاد کرد که نخست وزیری را بپذیرد. پس با اطمینان به پاسخ منفی مصدق بود که چنین پیشنهاد تعارف‌گونه ای را بر زبان آورد، غافل از اینکه پیرمرد ماجرا را می‌داند و پس، از آن "پیشنهاد" استقبال می‌کند. که کرد.

اگر مصدق نپذیرفته بود چه می‌شد؟ در وقایع تاریخی سنگینی لحظه‌ها هم هست. بستر تاریخی مهم است، گذشته‌ها مهم است، شکل‌بندی طبقاتی مهم است، نیروهای متقابل و صف بندی آنها مهم است اما گاه لحظه‌ها هم مهم می‌شود و سرنوشت ساز. يك حرکت و يا يك حرف و يا يك تصميم و ديگر هيچ. کلامی یا اقدامی که می‌بایست و یا نمی‌بایست. همه لحظه‌ها در همه زمانها سنگینی یکسانی ندارند. برای پیروزی در مبارزه می‌باید نه تنها نیروهای در مبارزه را شناخت، دوران و مقتضیاتش را شناخت بلکه می‌بایست لحظه‌ها را هم شناخت. در تاریخ لحظه خطیر هم وجود دارد. ۲۸ مرداد لحظه خطیری بود؟ اگر پاسخ این پرسش را دانسته بودیم شاید هم چنین نمی‌شد که شد!

۲۸ مرداد تنها مسئله نسل ما نیست که در آن روزها امیدهای خود را فرو ریخته می‌دیدیم. مسئله تاریخ معاصر ماست. پاسخ به این که ۲۸ مرداد چه بود چهره‌ها را تصویر می‌کند. در طول سالهای پیشین چنین بود و در طول سالهای پس ازین نیز همچنان چنین خواهد بود. برحسب اینکه آنچه در آن روزهای پایانی مرداد ۱۳۳۲ در ایران و بر ایران

گذشت را چگونه بنامیم ("قیام"، "تجربه"، "رویداد" و یا کودتای ۲۸ مرداد) گفته ایم کیستیم، کجا هستیم، با که هستیم، از کجا می آیم و به کجا می رویم! در سخن از ۲۸ مرداد کلمات هم بیطرف نیستند.

از فردای ۲۸ مرداد، دستگاه شاهی صحبت از "قیام" کرد و تا دیروز انقلاب هم هر ساله این روز، جشن و چراغان بود. در هر شهر و شهرک و قصبه ای بنای یادبودی برای "شهدای قیام" بر پا شد. با گذشت سالها همچنان هرساله نامهای تازه ای از میان ارتشیان می آمدند و با شرح جانفشانیهای خود در راه نجات مام وطن صفحات "ویژه نامه" های روزنامه ها را آکنده می کردند و چه بسا نشان ۲۸ مرداد هم می گرفتند. "قیام"، روایت حکومتی از واقعیتی بود که از همان آغاز مردمان به چشم و گوش و پوست تجربه خود دیده بودند؛ براندازی حکومتی ملی به زور و پول و اراده دستگاههای جاسوسی آمریکا و انگلیس. چندان زمانی از کودتا نگذشته بود که آنچه در ایران بر سر زبانها بود به دقت و به تفصیل بیشتر در رسانه های جمعی جهان منتشر شد. مصدق در دادگاه نظامی، آن زمان که توانست آشکارا و به صراحت و آن زمان که مانع می شدند به اشاره و کنایه، ازین واقعیت پرده برداشت و حتی شماره چکی دلاری را در جلسه علنی دادگاه ذکر کرد که بابت تأمین بخشهایی از هزینه های کودتا در بانک ملی به حساب گذاشته بودند. از آن پس نیز به یمن انتشار بخشی از اسناد و گزارشهای رسمی وزارتخانه ها و سازمانهای دولت آمریکا خاصه "سیا" و خاطرات مأموران و طراحان و مجریان کودتا و بالاخره تحقیقات و بررسیهای محققان و پژوهشگران، کمتر گوشه ای ازین کودتا هست که در تاریکی کامل مانده باشد و آنچه اَطْهَرُ مِنْ الشَّمْسِ است همین است که این "قیام" فرآورده و ساخته و پرداخته ایالات متحد آمریکا بود که از همراهی و همکاری انگلستان نیز بهره مندی فراوان داشت. شاه و هیئت حاکمه با مشارکت در کودتا علیه نهضت ملی به آلت اجرایی قدرتهای خارجی تبدیل شدند و در نظر مردم ایران فاقد هرگونه حقانیتی شدند. شکافی که ازین پس میان حکومت کنندگان و حکومت شوندگان پدیدار شد همچنان تا روز آخر پایدار ماند و حکومت شاه هرگز نتوانست در اذهان مردمان به حکومتی برخوردار از مشروعیت و حقانیت بدل شود. شب مصدق ایران را گرفته بود.

در یکی از انتشارات حزب توده بود که کودتا به "تجربه" بدل شد (نگ: ف. جوانشیر، تجربه ۲۸ مرداد: نظری به تاریخ جنبش ملی شدن نفت ایران، تهران، انتشارات حزب توده ایران، خرداد ۱۳۵۹، ۳۳۱ ص.). با کودتا نمی توان مخالفت نکرد اما تجربه از مقوله دیگر

است. بار منفی ندارد و حتی در برخی از ترکیبات و مشتقات خود طنین مثبت هم دارد: تجربه اندوزی که بسیار خوب است. آدم مجرب هم که دیگر هیچ! و بعد هم در زمانی که می بایست به هر قیمتی در پی تقرب جستن به درگاه امام ضد امپریالیست و جمهوری اسلامیش بود چه بهتر که آن انتقاد از خودهای ملایم گذشته را از رفتار و کردار حزب توده در دوران ملی شدن نفت و حکومت مصدق به فراموشی بسپاریم و با کاشانیچها و بقائیچها و فدائیان اسلام و مؤتلفه ایها همزبان شویم. که در دل دوست به هر حيله رهی باید کرد. و امام فرموده است که مصدق، مشتی "استخوان پوسیده" است و آن "تجربه / رویداد" هم کودتای آمریکایی - انگلیسی نبود، "سیلی خوردن" کفر از "اسلام عزیز" بود. و پس، تکبیر! و "کارگران جهان متحد شوید" که امام هم ظهور فرموده اند! چه "تجربه" ای!

"رویداد" جدیدالولاده است. حاصل تجدیدنظری در تاریخ معاصر ایران با لعاب بیطرفی که همه حرفشان را بزنند و که هم روحیه علمی چنین حکم میکند و هم دموکراسی. بعد هم اگر می‌خواهیم ازین وضعی که دچارش هستیم نجات پیدا کنیم باید باز اندیشی تاریخی کنیم. دوباره همه چیزها را زیر سؤال ببریم و چه بهتر که از مصدق و ملی کردن نفت و ۲۸ مرداد شروع کنیم که آن اولی خل و دیوانه ای بود که حقش بود به حرف دکتر امینی گوش کرده بود و خودکشی کرده بود ("مصاحبه با... "، کیهان لندن، ۱۵ اوت ۱۹۹۱). و این دومی، "ملی کردن"، هم بیست سال زود انجام شد (متأسفانه رجعت طلبان آریامهری فراموش می‌کنند که بفرمایند چه روشی برای تعیین زودی و دیری رویدادهای تاریخی ابداع فرموده اند که به این دقت تاریخ وقوع طبیعی رویدادها را تعیین می‌کنند. چه بهتر که با به کار بستن این روش روایتی راستین از تاریخ جهان و ایران تدوین فرمایند که در آن همه رویدادها، به موقع و بی دیرکرد و یا زودکرد به وقوع پیوسته باشد و هر رویدادی پس از نه ماه و نه روز و نه ساعت و نه دقیقه و نه ثانیه به عالم وقوع گام گذاشته باشد که همه بندگانیم و خسروپرست / من و گيو و گودرز و هر کس که هست). و آخری، ۲۸ مرداد"، هم که انقلابی بود تمام عیار (مگر نه اینست که انقلاب بهمن کار لومپنها بود؟ ماشالله قصاب و زهرا خانوم را که فراموش نکردید؟ شعبونخان و پری آژدانقزی هم معادل بیست و هشت مردادی همینها هستند و پس اگر تا به حال فکر می‌کردیم که آن "رویداد"، "قیام" بوده اشتباهات فرموده بودیم. "رویداد" ما انقلابی بوده تمام عیار. که دانا و داننده اوست) و پس خواهش داریم که "تعزیه صحرای کربلای بیست و هشت مرداد" را تعطیل کنید و فرهنگ گریه و شیون و زاری را به کناری

اندازید!

این سخنان که اینجا و آنجا و به الحان مختلفه می‌شنویم جلوه ای از پدیده ای است که معمولاً در همه جوامع و خاصه در عبور از مراحل بحرانی، پیش می آید که به پرسش می نشینند که چه شد و چرا شد و کجا رفتیم و به کجا آمدیم. پاسخیابی به این پرسشها، خاصه اگر با استفاده از اطلاعات و مدارك جدیدی صورت بگیرد، چه بسا به تغییر و دگرگونی برداشتهای ما از گذشته هم یاری رساند. اما هر "بازخوانی" معصوم و بیگناه نیست و در هر بازخوانی انگیزه های سیاسی و مصالح عقیدتی نقش خود را دارد. این چنین است که نژادپرستان ضد یهود و هوادار آلمان هیتلری در تاریخ تجدید نظر می‌کنند تا به اثبات برسانند که نه آن کوره های آدمسوزی وجودی داشته و نه اردوگاههای کار اجباری. و آن چند میلیون یهودی هم نه کشته شده اند و نه بیخانمان و نه آواره. پس خداوند زاد و رود هیتلر و هیتلریان را افزون فرمایاد!

تجدید نظرطلبان وطنی هم در همان آب و هوا کار می‌کنند و به تکمیل و تجهیز ساز و کارهای تازه برای راست‌نشینان و محافظه‌کاران خودمان مشغولند که آری ۲۵ مرداد کودتا بود، اما ۲۸ مرداد داستان دیگری بود: خیزش مردم علیه حکومت قانون شکنی که دیگر هواداری هم برایش نمانده بود و داشت ایران البته عزیز را به ورطه کمونیسم سوق می داد. تجدید نظرطلبی، دنیای لحظه هاست؛ لحظه هایی مجرد، مستقل و مجزا از گذشته. و هر رویدادی فرآورده لحظه است. تجدید نظرطلبی، کن فیکون در تاریخ است. اگر همه قرائن و امارات و ادله و براهین نشان بدهد که در سوم حوت ۱۲۹۹ در تهران کودتایی صورت گرفته است و این کودتا هم معلول سیاست انگلستان بوده است، در نوشته و گفته تاریخدان تجدید نظر طلب تغییری حاصل نمی شود و همچنین است تکلیف وزیر خارجه دولت آمریکا وقتی که از ملت ایران پوزش بخواهد و اعلام کند که "این کودتا آشکارا بازگشت به عقب و مانع رشد سیاسی ایران بود" (۱۷ مارس ۲۰۰۰ معادل با ۲۷ اسفند ۱۳۷۸). نه، "رویداد"، نجات وطن بود به همت وطن‌پرستان! هر چند که چند زمانی در اوائل شهریور ۱۳۳۲، مشکل گردو فروش چهارراه حسن آباد این شده بود که نمی دانست با اوراق سبز اسکناس مانندی که در عصر ۲۸ مرداد به او داده اند، چه می تواند بکند و تبدیل به احسن کردن آنها از چه طریقی ممکن است و آن غروب دیر وقت ۲۸ مرداد هم مردی در حدود خانه ۱۰۹ خیابان کاخ، چهارچوب دری را به کول می کشید و از ناظری راه دروازه قزوین را می پرسید.

کودتا، کودتاست و هیچ نام دیگری ندارد. در طول قرن بیستم در ایران چهار کودتای مهم صورت گرفت. دوبار به وسیله محمد علی شاه و یکبار به وسیله سید ضیاء و رضا خان آن زمان و رضاشاه بعدی. و بار آخر به وسیله زاهدی و محمد رضا شاه در مرداد ۱۳۳۲. در همه این کودتاها دولتهای خارجی نقش تعیین کننده داشتند. دوبار اول روسیه تزاری نقطه اتکاء و محرك کودتا بود. بار اول مقاومت مجلس مانع کودتا شد و بار دوم که مجلس به توپ بسته شده بود، قیام مردمان از جمله در تهران و آذربایجان و گیلان و اصفهان بود که با خلع محمد علی شاه، بار دیگر مشروطیت را زنده کرد. کودتای ۱۲۹۹ در ادامه مصالح سیاست انگلیس به وقوع پیوست و در مرداد ۱۳۳۲ نیز آمریکا و انگلیس بودند که کودتا را طرحریزی کردند و فرستادگان سیا بودند که به یاری مأموران انتلیجنت سرویس در ایران و با همکاری شاه و زاهدی و کاشانی و بهبهانی و بقائی و انصارشان، کودتا را سازمان دادند.

۲۸ مرداد، ادامه ۲۵ مرداد است: در این روز اجرای طرحی که در ۲۵ مرداد ناتمام مانده بود به پایان رسید. هدف طرح ۲۵ مرداد سرنگونی دولت دکتر مصدق و بستن پرونده ملی شدن نفت بود. و این هدفی بود که هیئت حاکمه ایران و سیاست انگلیس از آغاز ملی شدن نفت و روی کار آمدن دولت مصدق دنبال می کردند و تجلیات متوالی آن را در حادثه آفرینیها، آشوبها، قیامها و آدمکشیهای دوران آن حکومت بیست و چند ماهه می بینیم. در ۲۸ مرداد، شاهی که بی خبر تخت و تاج و کشور را رها کرده بود و رفته بود بازگشت و تا باز بر اریکه سلطنت نشیند، هیئت حاکمه نیز به قدرت باز آمد که دو سالی توطئه سازی و حادثه آفرینی بیوقفه و گوناگون خود را به ثمر نهشته میدید. روحانیانی که فریاد "وا اسلاما" به آسمان برده بودند شکر لله میگفتند که حکومت کفر به عدم پیوسته است و مملکت در دامن کمونیسم نیفتاده است.

در تاریخ معاصر ایران ۲۸ مرداد پایان يك دوره تاریخی بود، دوره ای که با جنگ دوم جهانی آغاز شد که پایان عصر طلایی پهلوی اول را به دنبال آورد و در عصر ۲۸ مرداد به پایان خود رسید. در این دوره بود که آرمانهای ترقیخواهانه مشروطیت حیات تازه ای یافت، حکومت قانون نو جوانه ای زد، استبداد حکومتی به کناری رانده شد، آزادی و آزادیها نیرو گرفت، حقوق دموکراتیک از جهان فراموشی به سوی دنیای عمل کشیده شد و بالاخره، "واپسین و نه کمترین"، استعمارزدائی و استقلال طلبی در سرلوحه خواستهای مردمان قرار

گرفت. کوشش در راه تحقق این خواستها با تشکیل دولت مصدق به اوج خود رسید. حکومت مصدق پایان يك دوران است چرا که کودتای ۲۸ مرداد، کودتایی برای بستن همه این راهها بود، نقطه پایانی دوران آزادی طلبی و استقلال جویی و نقطه آغازین

دوران دیگری در تاریخ معاصر ایران که با انقلاب بهمن ۱۳۵۷ پایان گرفت.

در آن تابستان چرا کودتا شد؟ ایرانیان چه گناه کبیره ای را مرتکب شده بودند؟ به مصدق در دادگاه گوش دهیم:

“آری، تنها گناه من و گناه بزرگ و بسیار بزرگ من این است که صنعت نفت ایران را ملی کرده ام و بساط استعمار و اعمال نفوذ سیاسی و اقتصادی عظیمترین امپراطوریهای جهان را از این مملکت برچیده‌ام و پنجه در پنجه مخوفترین سازمانهای استعماری و جاسوسی بین‌المللی درافکنده‌ام و به قیمت از بین رفتن خود و خانواده‌ام و به قیمت جان و عرض و مال، خداوند مرا توفیق عطا فرمود تا با همت و اراده مردم آزاده این مملکت، بساط این دستگاه وحشت انگیز را درنوردم. من طی این همه فشار و ناملایمات، این همه تهدید و تضییقات از علت اساسی و اصلی گرفتاری خود غافل نیستم و به خوبی می‌دانم که سرنوشت من باید مایه عبرت مردانی شود که ممکن است در آتیه در سراسر خاورمیانه در صدد گسستن زنجیر بندگی و بردگی استعمار برآیند...” (“مصدق در محکم نظامی”، به کوشش جلیل بزرگمهر، ج. ۲، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۳، ص. ۷۷۸).

و بار دیگر باز هم به تأکید تکرار می‌کند: “در آخرین دفاع خود و به منظور هدایت نسل جوان، می‌خواهم از روی حقیقتی پرده بر گیرم... این اولین بار است که يك نخست وزیر قانونی را به حبس و بند می‌کشند... چرا؟ برای شخص من خوب روشن است... می‌خواهم طبقه جوان مملکت که چشم و چراغ و مایه امید مملکت هستند نیز علت این سختگیری و شدت عمل را بدانند و از راهی که برای طرد نفوذ استعماری بیگانگان پیش گرفته‌اند منحرف نشوند و از مشکلاتی که در پیش دارند هیچ وقت نهراسند و از راه حق و حقیقت باز نمانند. به من گناهان زیادی نسبت داده اند ولی من خود می‌دانم که يك گناه بیشتر ندارم و آن این است که تسلیم خارجیها نشده و دست آنها را از منابع طبیعی ایران کوتاه کرده ام و در تمام مدت زمامداری يك هدف داشتم و آن این بود که ملت ایران بر مقدرات خود مسلط شود و هیچ عاملی جز اراده ملت در تعیین سرنوشت مملکت دخالت نکند ”

این سخنان هم از مصدق است که در دادگاه گفت که در روز بیست و هشت مرداد، تا حدود شش بعد از ظهر هم "نمی خواستم از خانه بروم... مردم آمده بودند قالی مرا بدزدند و نه اینکه مرا بکشند. من می خواستم در راه حق و آزادی شهید شوم... غارتگران از جلو و نظامیان از عقب به خانه من هجوم آوردند و هرچه در خانه من و فرزندانم بود، حتی در و پنجره ها را از جا کردند و بردند" و بعد هم افزود: "جای آن دارد از آن افسری که در ایام توقیف من در باشگاه افسران، عینک مرا که در اتاق خوابم بود و برده بودند به من داد صمیمانه تشکر کنم" (پیشین، ص. ۱۳۸).

و راستی راستی آن خانم وزیر خارجه ایالات متحد هم بیکار بود که گفته بود "این کودتا آشکارا بازگشت به عقب و مانع رشد سیاسی ایران بود." چه حرفها! چه چیز! آدم شاخ در میاره، آدم دیوونه میشه!*

در شصتمین سالگرد کودتای ۲۸ مرداد



«کودتا» و مذاکرات نفت

یرواند آبراهامیان

برگردان ناصر زرافشان

یرواند آبراهامیان به تازگی کتابی تحت عنوان «کودتا» در زمینه‌ی جنبش ملی‌کردن نفت در ایران و کودتای ۲۸ مرداد منتشر کرده است. عمده‌ی بحث کتاب بررسی بحران ۲۸ ماهه‌ای است که از تصویب قانون ملی‌کردن نفت در اسفند ۱۳۲۹ تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، جریان داشت و در ضمن این بررسی، در پرتو اسناد و مدارکی که طرف سال‌های اخیر از طبقه‌بندی خارج شده است برخی از زوایای تاریک این بحران را که تبلیغات گسترده و سرسام‌آور انگلیس و آمریکا سال‌ها بر آن‌ها سایه انداخته بود افشا و در آن‌ها بازنگری می‌کند.

من به او گفتم که وضعیت ایران هر روز ناامیدکننده‌تر می‌شود و این وضع سرانجام ممکن است توسل به اقدامات خطرناکی را که نتیجه‌ی ناامیدشدن از این شرایط است ضروری سازد. شاه جواب داد «انگلیس‌ها به من می‌گویند باید مرد مقتدری وجود داشته باشد و اقدام قاطعی به عمل آورد. اما این به اصطلاح مردان مقتدر مانند پدر من، هیتلر، استالین، و غیره اقدامات قاطع و جسورانه‌ی خود را هنگامی به عمل می‌آوردند که می‌دانستند احساسات ملی مردم پشت سر آنهاست. آنها

هرگز خلاف احساسات اساسی مردم خود حرکت نمی‌کردند. در مورد حاضر احساسات ملی علیه بریتانیا است و عوام‌فریبان هم آتش این احساسات را دامن زده‌اند؛ من صرف‌نظر از این که چه قدر دلم بخواهد مقتدر و قاطع باشم، نمی‌توانم حرکتی خلاف قانون اساسی و علیه جریان قدرتمند احساسات ملی انجام دهم... من متقاعد شده‌ام که هرگونه اقدام از سوی من برای برکناری مصدق درست الان به دوستان او و دشمنان من فرصت خواهد داد عامه‌ی مردم را متقاعد سازند که مقام سلطنت تا حد یک آلت دست صرف بریتانیا انحطاط یافته است و به این ترتیب پرستیژی که مقام سلطنت دارد از بین خواهد رفت. تنها امیدی که من می‌توانم تصور کنم این است که مصدق یا هشیارتر و عاقل‌تر شود، یا مرتکب چنان خطاهای زیادی شود که رهبران مسئول ایران در مجلس او را سرنگون کنند.

[...]

شفرد، سفیر انگلیس، در کالبدشکافی پس از شکست مأموریت استوکر می‌نویسد:

مأموریت‌های هریمن و استوکس برنتیجه بود. ایرانی‌ها به‌راستی در تمام مدت مأموریت این دو ناتوانی خود را از درک نیازمندی‌های اساسی اداره و راهبری صنعت نفت نشان داده‌اند و مایل نبوده‌اند واقعیت‌هایی را که به طرق مختلف بسیار و به‌وسیله‌ی منابع گوناگون بسیار به آن‌ها ارائه شده است تشخیص دهند و آن‌ها را بپذیرند. اکنون وقتی به گذشته می‌نگریم به نظر نمی‌رسد که ایرانی‌ها حاضر بوده باشند به رهنمود خرد و عقل سلیم گوش فرا دهند، بلکه تا حد زیادی بین عواطف خود و ترس از این موضوع در نوسان بودند که اگر اذعان کنند استدلال‌ات و توضیحاتی که به آن‌ها ارائه شده قانع‌کننده است، به‌نوعی به منافع کشور خود خیانت کرده باشند. آنان با خیره‌سری و یکرشته اشتباهات احمقانه و تقریباً باور نکردنی در حال حاضر توانسته‌اند صنعتی را که ساختن آن پنجاه سال طول کشیده است، ظرف یک دوره‌ی پنج‌ماهه ویران کنند.

شفرد در تلگراف‌های جداگانه به وزارت خارجه‌ی بریتانیا اضافه می‌کند که «نظر شخصی من این است که اکنون نیز امکان رسیدن به یک توافق معقول با مصدق از هیچ زمان دیگری در گذشته بیشتر نیست و برای ما آن لحظه‌ای فرا رسیده است که تلاش کنیم و او را از صحنه خارج سازیم. ... معنای شکست مذاکرات این است که ما هیچ (و تکرار می‌کنم هیچ) امیدی به این که در آینده با دولت فعلی ایران به یک توافق

معقول برسیم، نداریم. عزیمت آقای هریمن از تهران نشان می‌دهد که دیگر هیچ امیدی به میانجی‌گری نیست.» مقامات رسمی وزارت سوخت هم به همین اندازه رک‌گو، اما بسیار صادق‌تر از شفره بودند:

اگر دکتر مصدق استعفا دهد یا دیگری به‌جای او منصوب شود، برای ما فقط این امکان به‌وجود خواهد آمد که بتوانیم از ملی‌شدن تمام‌عیار فرار کنیم... اگر کنترل واقعی بیشتری بر عملیات نفتی به ایران واگذار می‌شد یقیناً خطرناک می‌بود. اگرچه می‌شد کاری کرد که به مجموعه یک نمای ایرانی‌تری داده شود. نباید فراموش کنیم که وقتی ایرانی‌ها می‌گویند پیشنهادهای ما همه درواقع همان واگذاری کنترل به شرکت نفت انگلیس و ایران بوده است که به آن لباس تازه‌ای پوشانده‌اند، چندان هم بی‌جا نمی‌گویند. ...دادن هرگونه امتیاز واقعی در این زمینه غیرممکن است. اگر ما براساس شرایط مصدق توافقی کرده بودیم، نه تنها منافع نفتی بریتانیا، بلکه منافع نفتی ایالات متحد را هم در سراسر جهان به خطر انداخته بودیم. اگر چنین توافقی صورت می‌گرفت، ما چشم‌اندازهای سرمایه‌گذاری‌های خارجی در کشورهای عقب‌مانده را از میان برده بودیم. ضربه‌ی مهلکی هم به حقوق بین‌الملل وارد کرده بودیم. ما وظیفه داریم بمانیم و برای حفاظت از منافع خود از زور استفاده کنیم... ما باید شاه را مجبور کنیم مصدق را عزل کند.

دولت بریتانیا در برابر شکست مأموریت استوکر با تقدیم یک شکایت رسمی به شورای امنیت سازمان ملل متحد واکنش نشان داد که در آن ادعا شده بود ایران، با رد یکسره و کامل قرار موقتی که قبلاً از سوی دادگاه لاهه صادر شده بود، صلح جهانی را به خطر انداخته است. شکایت بریتانیا به سازمان ملل متحد موجب شد که مصدق تصمیم بگیرد شخصاً دفاع از ایران در پرونده‌ی یادشده در شورای امنیت را به عهده گیرد. ... [در شورای امنیت] او استدلال می‌کرد که دادگاه جهانی و شورای امنیت هیچ‌یک صلاحیت رسیدگی به این دعوی را ندارند زیرا این یک دعوی داخلی بین یک حاکمیت مستقل و یک شرکت خصوصی است. او بریتانیا را متهم کرد که با تهدید به حمله‌ی نظامی، تجمع شمار زیادی از ناوهای جنگی و تحمیل تحریم‌های جمعی به ایران، این قضیه را به شکل خطرناکی تشدید و آن را به یک بحران بین‌المللی تبدیل کرده است. مصدق گفت اگر من ناوهای جنگی ایران را در رودخانه‌ی تایمز مستقر کرده بودم، اینجا صراحتاً مجرمیت خود بابت به خطر انداختن صلح جهانی را می‌پذیرفتم. او بریتانیا را به عنوان «امپریالیسم» فرتوت و سنتی متهم ساخت که روش‌های قدیمی و منسوخ

امپریالیستی را اعمال می‌کند، تحریم‌های غیرعادلانه‌ای را بر میهن او تحمیل کرده، در امور سیاسی داخلی این کشور دخالت و حریصانه منابع طبیعی آن را استثمار می‌کند. مصدق می‌گفت در حالی که هندوستان، پاکستان، اندونزی و بسیاری کشورهای دیگر دارند استقلال و حقوق مشروع خود را به دست می‌آورند، بریتانیا با ایران همچنان با یک الگوی تیپیک مستعمراتی برخورد و رفتار می‌کند که یادگار شرکت قدیمی هند شرقی است. او یادآور شد که در ایران شرکت نفت انگلیس و ایران بدنام است و آن را به عنوان یک شرکت مستعمراتی- استثمارگر می‌شناسند. این شرکت حساب‌های خود را مخفی نگاه می‌دارد، کارگران را به زندگی فقیرانه‌ی فلاکت‌باری مجبور کرده، از تربیت کردن اتباع ایرانی برای تصدی مشاغل و پست‌های مسئول خودداری می‌کند، و از سود سالانه‌ی خود که بیش از ۶۲ میلیون پوند استرلینگ است فقط مبلغ ناچیز ۹ میلیون پوند به ایران می‌پردازد. با این حال مصدق یک‌بار دیگر تأکید کرد که ایران مایل است «غرامت عادلانه»ی شرکت نفت را بپردازد، تکنسین‌های انگلیسی را دوباره استخدام کند و نفت را به مصرف‌کنندگان دایمی آن بفروشد. او سخنان خود را با این نتیجه‌گیری به پایان برد که «ما هیچ مایل نیستیم خودکشی اقتصادی کنیم یا مرغی را که تخم طلایی می‌گذارد بکشیم.» سفیر بریتانیا در سازمان ملل متحد از لندن اطلاعات و ارقامی را خواست تا آماری را که مصدق در زمینه‌ی سود ارائه کرده بود تکذیب و رد کند. لندن جواب او را داد اما به او دستور داد آن‌ها را محرمانه تلقی کند به‌ویژه آن‌ها را از مصدق و شرکت‌های نفتی امریکایی پنهان نگاه دارد.

بریتانیا که نتوانسته بود در شورای امنیت رأی کافی به دست آورد «از بی‌چادری خانه‌نشین شد» و قطعنامه‌ی «سازش»ی را که برای جلوگیری از شرمندگی و حفظ ظاهری حیثیت این کشور از طرف فرانسه پیشنهاد شد پذیرفت. به موجب این قطعنامه، مذاکرات بیشتر تا زمان اتخاذ تصمیم نهایی از سوی دیوان لاهه به تعویق می‌افتاد. این رویداد در ایران برای مصدق یک پیروزی بزرگ تلقی شد. اتحاد شوروی البته از همان آغاز با قطعنامه‌ی پیشنهادی انگلیس مخالفت کرده بود و اعضای غیردایمی شورای امنیت هم به رهبری هند و اکوادور از رأی دادن به قطعنامه‌ی انگلیس خودداری کرده بودند. جیمز گود که مورخ روابط سیاسی در ایالات متحد است می‌نویسد «استدلالات مصدق در نمایندگان کشورهای جهان سوم که ملتهای آن‌ها استعمار یا شکل‌های دیگر امپریالیسم را تجربه کرده بودند اثرگذار بود. ... این تعویق برای مصدق در حکم یک پیروزی بود که وجهه و محبوبیت او را در داخل کشور به اوج رساند.» انگلیسی‌ها شکایت می‌کردند که سازمان ملل متحد

نتوانسته است به مسئولیت‌های خود عمل کند، اما ادعا می‌کردند که دست‌کم موضوع زنده مانده است. مصدق در زمانی که در نیویورک بود مورد یک معاینه‌ی کامل پزشکی هم قرار گرفت. این معاینات به‌وسیله‌ی همان پزشکی به عمل آمد که شاه را عمل کرد و برحسب تصادف از آشنایان نزدیک آلن دالس رییس آینده‌ی سازمان سیا بود.

مصدق بلافاصله پس از شرکت در جلسه‌ی ملل متحد به واشنگتن رفت و در آنجا هم سرهنگ والترز همچنان به عنوان مترجم اصلی او خدمت می‌کرد. او با مک‌گی، آچسون و ترومن مذاکراتی طولانی داشت. وزارت امور خارجه پیشاپیش به ترومن اطلاع داده بود که مصدق «کاملاً مطلع»، «درستکار و آرمان‌گرا»، «هشیار، شوخ و مهربان»، با این‌حال «حرّاف، عاطفی، فاقد عمل‌گرایی و واقع‌گرایی است.» همچنین به او گفته بودند که «اکثریت مردم ایران از مخالفت او با مداخله‌ی خارجی‌ان پشتیبانی می‌کنند.» به ترومن توصیه شده بود که گفت‌وگو را از مسایل مشخص دور کند و به طرف کلیات مبهم راجع به «خطرات کمونیسم»، «دوستی امریکا با ایران» و «به دور از نفع و ضرر بودن توجهی که ما به بحران نفت داریم» هدایت کند.

این مذاکرات در واشنگتن، برخلاف مذاکرات پیشین، با تعجب پیشرفت‌هایی کرد. سی سال بعد، مک‌گی فاش کرد که او بسته‌ی پیشنهادی پیچیده‌ای را جمع و فراهم کرده بود که به نظر می‌رسید برای مصدق قابل‌قبول است. در این طرح، شرکت ملی نفت ایران مالک پالایشگاه کرمانشاه می‌شد و همه‌ی میدان‌های نفتی را هم اداره می‌کرد یعنی اکتشاف، تولید و انتقال نفت خام را کنترل می‌کرد. اما پالایشگاه آبادان به یک شرکت غیرانگلیسی - مرجحاً یک شرکت هلندی - فروخته می‌شد که ایرانی‌ها را برای پالایش نفت تربیت کند و تکنسین‌هایش را خودش استخدام کند. پول حاصل از فروش پالایشگاه آبادان به عنوان «غرامت» به شرکت نفت انگلیس و ایران پرداخت می‌شد. شرکت ملی نفت ایران، طی ۱۵ سال بعدی، هرسال دست‌کم ۳۰ میلیون تن نفت خام به شرکت نفت انگلیس و ایران می‌فروخت. هیئت مدیره‌ی شرکت ملی نفت ایران از سه نفر ایرانی و چهار غیر ایرانی تشکیل می‌شد. معاملات آن به شکل استرلینگ باقی می‌ماند، اگرچه پول‌های ملی سوئیس و هلند هم موردقبول بود. در همان زمان که مک‌گی سرگرم از کار درآوردن این طرح با مصدق بود، آچسون داشت مجدداً به انگلیسی‌ها اطمینان می‌داد که او همچنان به پشتیبانی کامل از دو اصل بنیادی موردنظر آنها ادامه خواهد داد: «نفت تولیدشده در ایران باید تحت کنترل و توزیع بریتانیایی‌ها باشد» و «هیچ ترتیبی نمی‌توان داد که بازار جهانی

نفت را به هم بریزد.»

مصدق، در حالی که در وهله‌ی نخست منتظر نتیجه‌ی انتخابات عمومی بریتانیا و بعد منتظر نشستن چرچیل به جای آتلی در ساختمان شماره ۱۰ داوونینگ استریت بود، بنا به اصرار ایالات متحد دیدار خود از این کشور را تمدید کرد. او در ویلادلفیا گردش کرد، در بیمارستان والترید تحت یک معاینه‌ی کامل پزشکی قرار گرفت و از مزرعه‌ی بزرگ جرج مکگی در خارج واشنگتن هم بازدید و در آنجا اطلاعات خصوصی خود را درباره‌ی محصولات با کشاورزان محلی ردوبدل کرد. مکگی اعتراف می‌کند که دولت ایالات متحد دچار این تصور باطل بود که دولت محافظه‌کار آینده‌ی انگلیس انعطاف‌پذیرتر باشد. در واقع امر چرچیل و ایدن، وزیر خارجه‌ی جدید، در جریان مبارزات انتخاباتی خود، حزب کارگر را به این عنوان که آنان عناصر بی‌دل و جرأت و بی‌اراده‌ای هستند که «برای آرام کردن حریف به او باج می‌دهند» بیرحمانه زیر ضرب گرفته بودند. ایدن، که در دوره‌ی تحصیلی لیسانس خود زبان فارسی خوانده بود و لافزان خود را کارشناس «ذهنیت شرقی» معرفی می‌کرد، سریعاً تصدی شخصی «مسئله‌ی نفت» را به عهده گرفت و کمیته‌ی وزارتی خود را جایگزین حزب «بی‌کفایت» کارگر ساخت.

تعجبی نداشت که ایدن فوراً و به طور دربست بسته‌ی پیشنهادی مکگی را به عنوان پیشنهادی «سرتاپا غیرقابل قبول» رد کرد. او بر این عقیده پافشاری می‌کرد که «نداشتن هیچ‌گونه توافق خیلی بهتر از داشتن یک توافق بد است». او اگرچه از این که مصدق حاضر شده است پالایشگاه آبادان را واگذار کند تعجب کرده بود، اما اصرار داشت که شرکت نفت انگلیس و ایران نه تنها باید به ایران برگردد، بلکه باید کنترل کامل خود بر میدان‌های نفتی را هم مجدداً به دست آورد. همکاران ایدن هم حرف‌های او را تکرار و ادعا می‌کردند که این بسته «غیرعملی» و «ضربه‌ای به سرمایه‌گذاری‌های ما در جاهای دیگر» است. آنان همچنین ادعا می‌کردند که کمپانی شل خرید پالایشگاه آبادان را نخواهد پذیرفت مگر این‌که میدان‌های نفتی را هم در کنترل خود داشته باشد؛ و تکنسین‌های غربی هم برای شرکت ملی نفت ایران کار نخواهند کرد، زیرا ایرانی‌ها «غیرقابل اعتماد و فاقد صلاحیت‌اند و حاضر نیستند به حرف مشاوران گوش کنند.»

این ردّ مذاکره متعاقباً مورد پشتیبانی شرکت‌های بزرگ نفتی قرار گرفت. هیئت‌های نمایندگی جداگانه‌ی شرکت‌های شل، استاندارداویل، سوکونی - واکيوم و دیگر شرکت‌ها این نظر بریتانیا را که «به توافق رسیدن با مصدق به نفع آن‌ها نیست» و اگر ملی‌کردن در ایران «به

نتیجه برسد» آثار و نتایج فاجعه‌باری در دیگر کشورها خواهد داشت، تأیید و تقویت کردند.

گود، نگارنده‌ی تاریخ روابط سیاسی، می‌نویسد: «دولت بریتانیا هیچ‌گونه توافقی را نمی‌پذیرفت که سرمایه‌گذاری‌های آن‌ها را در ماوراء بحار مورد تهدید قرار دهد، حتی اگر این امر به قیمت کمونیست شدن ایران تمام می‌شد. نمی‌توانستند به مصدق اجازه دهند که از تصرف دارایی‌های شرکت نفت منتفع شود، یا به آنان توهین کند، یا علیه آن‌ها تبعیض قائل شود.»

انگلیسی‌ها مذاکرات را به تعویق انداختند و به انتظار آنچه متقاعد شده بودند روی خواهد داد ماندند، یعنی برکناری قریب‌الوقوع و ناگزیر مصدق، یا به وسیله‌ی شاه یا به وسیله‌ی مجلس. سیاست آن‌ها رُک و صریح بود: «ما با دولت بعدی مذاکره خواهیم کرد، نه با مصدق» توصیه‌ی ایدن به چرچیل این بود که «من فکر می‌کنم ما باید آشتی‌ناپذیر و سرسخت باشیم حتی اگر درجه‌ی حرارت قدری بالاتر هم برود.» موضع ایدن در ظاهر و در عرصه‌ی عمومی پرهیزکارانه‌تر و مصلحت‌آمیزتر بود. او می‌گفت: «صبر و حوصله کار خداست، عجله کار شیطان است.» شفرد «تفاوت» ظریف میان دو موضع بریتانیا و ایالات متحد را افشا می‌کرد: بریتانیا متقاعد شده بود که اگر «مسئله‌ی نفت مدتی به همین حال بماند» به‌زودی در تهران تغییر دولت صورت خواهد گرفت. ایالات متحد حاضر بود مادام که اصل ۵۰-۵۰ مورد احترام و معتبر بود و تجارت بین‌المللی نفت خیلی مختل نشده بود، شرکت نفت انگلیس و ایران را قربانی کند.

مکگی می‌نویسد:

«من، با شماری افراد دیگر که از نزدیک در این مذاکرات درگیر بودند، در اتاق ارتباطات وزارت خارجه در انتظار بودیم که آچسون، پس از آن مذاکره‌ی سرنوشت‌سازی که ضمن ناهار با آنتونی ایدن کرده بود، به سفارت ما در پاریس برگشت. آچسون از طریق خط پاریس گفت که ایدن پیشنهاد را قبول نمی‌کند، و اضافه کرد او از ما برای تلاش‌هایی که کرده‌ایم تشکر کرده اما گفته نمی‌تواند پیشنهاد ما را بپذیرد و نمی‌خواهد دیگر مذاکره کند. آچسون از ما خواست که به مصدق بگوییم همه چیز بی‌نتیجه شده است. هنگامی که ما این واقعیت را دریافتیم که شکست خورده‌ایم سکوتی حاکم شد. این لحظه برای من مثل آن بود که دنیا به آخر رسیده است. من برای رسیدن به یک توافق این‌همه اهمیت قائل بودم و وجداناً فکر می‌کردم برای انگلیسی‌ها اساسی را برای

رسیدن به یک چنین توافقی فراهم ساخته‌ایم.

برای ملاقات با مصدق درخواست وقت کردم و هنگامی که وارد اتاق خواب او در شورهام شدم او فقط گفت «آمده‌اید مرا به خانه‌ام بفرستید؟»

گفتم: «بله، متأسفم که مجبورم به شما اطلاع دهم که ما نمیتوانیم بر روی این شکافی که بین شما و انگلیسی‌ها وجود دارد پل بزنیم. برای ما این خیلی مایه‌ی یأس و دلسردی است، همان‌طور که برای شما هم باید چنین باشد.» لحظه‌ای بود که هرگز آن را فراموش نمی‌کنم. مصدق به آرامی، بدون هیچ سرزنش متقابلی نتیجه را پذیرفت.

این رویداد که کم‌تر از آن اطلاع دارند – و تاریخ‌های متعارف و متداول مایل‌اند چشم خود را به طور کامل بر روی آن ببندند، ماهیت دروغ و خیانت‌آمیز آن تصور متداول و عرفی را افشا می‌کند که مدعی است انگلیس برخلاف ایران همیشه خواهان سازش بوده است.

در این کتاب، من به شما می‌گویم که مصدق در این باره چه می‌دانست و چه می‌خواست. من به شما می‌گویم که مصدق در این باره چه می‌دانست و چه می‌خواست. من به شما می‌گویم که مصدق در این باره چه می‌دانست و چه می‌خواست.

برگرفته از کتاب مصدق و انگلیس